میکروفیلم تهیه شد
آستان قدس
۱۹ /۵/ ۱۳۸۳
ف.ش.ش
۱۳۸۹/۹/۲۰
کتابخانه آستانقدس
اسم کتاب مقتل مصائب حضرت سید الشهداء علیه السلام
مصنف شناخته نشد از صدر بن محمد تقی متخلص به مشتری
مؤلف
خطی
جاپی
سال چاپ یا تحریر سنه ۱۲۹۶ ق
عدد اوراق ۸۹
جزء کتب تاریخ
شماره خصوصی
شماره عمومی ۱۲۸۳۳
شماره قبض
واقف حسین کی استوان
تاریخ وقف آبان ۱۳۲۸
طول ۱۷
عرض ۱۰
شماره صفحات
۶۳

بی مؤلف
کتاب کوچک درباره مصائب حضرت سید الشهداء (ع)
بی تا
تاریخ اسلامی (مقتل)

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

١

زدند آن شیر بیشه شجاعت بیرگشته حضرت سید مهدی اتعرفون
وقد قتلتم اخی مردم بی‌کی فرار سکینه و حال الله برادر برگشته
حضرت امام باله‌ی نفش برادر فرمود اخی یا اخی الآن
انکسر ظهری و انقطع رجائی برادر الذی
منزلت را بیرون قطع شد که با زبان حال سید مهدی الذی
شهید ره کوه سر سرت را بنه رودی آنونی حسن دید یادرک
مصیبت اذر برم بخواه طفلهای بی یادرم شد چو زوات
برادر قدیم کیلی بت دیگر برادرم سروری برادر حسین بی آب
نشستم من دختر تو تب نا گفتکی به وای بابام ازرکه کوه
خنک تلب برای من چو حیش کنف الشهید حمار نظر
کند با ابیح محمد شاه را بگفتا برادر تو همه دردار که ربستی هزارم
من ای با وقار دلم بوزد از بهر احوال تو زبهر تو و بهر اطفال
تو اما حال از زی که خبا ..ج کند سکینه را برادر یحزن
بی برا نو جایی بکی سرم نشوی ارانده غافتنه زمان یادرم قتالة

کتابخانه حسینیه ارشاد
شماره دفتر ۹۰
تاریخ

روز ما که بسفر ازمنت جدا سازد از یکی برادر سرت
ورانه مو نباشد کسی بر سرت بجز خنجر و تیر و در بدرت
خداحافظ ای نوح طوفان عشق خداحافظ ای [illegible]
چاه عشق لعنة الله على القوم الظالمين
حکایة بشیر
المجلس

صلى الله عليك يا ابا عبد الله السلام
عليك يا من نحره منحور وبدنه مكسور
ورأسه على القناة مشهور دام الورى بدر
باكي العيني مولانا ابي عبد الله الحسين

حضرت یعقوب را کنیزی بود و او را فرزندی بود اسم او
بشیر همراه این یتیمی چون مادر بشیر مشتهه شد که این یتیمی
بشیر به حضرت بشیر را فروخت که بهتر به این یتیمی
بزند دادر ابشیره به لب کرد در فراق فرزند خود یوسف

ام که هر گاه حضرت احدیت فرض کعبه و دعا ما بجناب معتق
جدایی انداخت مابین من و فرزندم جدایی بیندازد مابین او و فرزند
نیش تا بدانند که فراق فرزند چون است ... [illegible]
جب ... هدف اجابت مقرون گشت [illegible]
[illegible] افتاد در آن حالت [illegible]
[illegible] یعقوب را فراق [illegible]
[illegible] از قضای روزگار
حضرت یعقوب مبتلا شد بفراق یوسف و بشیر هم از مصر
[illegible] یوسف شد [illegible] فراق یعقوب [illegible]
رسید و متوجه شد [illegible] خطاب شد بر یوسف که
پیراهن یوسف را از برای حضرت یعقوب بفرست یوسف
بشیر را طلبید و پیراهن خود را به او داد گفت این پیراهن را ببر
در شهر کنعان در حضرت یعقوب پیغمبر [illegible] بشیر پیراهن
برداشت و روانه بجانب کنعان شد بشیر [illegible]
از حضرت احدیت [illegible] پیراهن یوسف را [illegible]

حضرت یعقوب رسانید چون بشیر به نزدیک کنعان رسید
کنیزکی را دید که رفت می‌نمود و آن کنیزک مادر او بود پرسید
از خانهٔ یعقوب کجاست گفت یعقوب مدتیست که
از فراق فرزند خود گرفتار است بشیر گفت من بشیر
او یوسفم و پیراهن یوسف را آورده‌ام برای او پس کنیزک آن
زن در کاشانه جاری شد [illegible] گفت دعوی که [illegible]
وعده کرده بود که بشیر را ببینی از یوسف [illegible]
پس چرا فرزند من نیامد بشیر گفت تو [illegible]
خدا را سپاس که بشیر گفت من فرزند توام هستم من خداوند
ضعف دیده‌ام نماید پس کنیزک شکر خداوند را بجا آورد
دوست داری که فرزند [illegible] را در دو [illegible] را
بوسید بشیر پیراهن را برداشت و رفت در آن [illegible]
که یعقوب ناگهان رسید [illegible] و پیراهن را بر صورت یعقوب
انداخت فارتد بصیرا چشمهای حضرت یعقوب بینا شد [illegible]

یعقوب

به یعقوب داد که فرزندت یوسف بار دیگر سلطنت و پادشاهی قرار
گرفته است چنان فرحی از برای حضرت یعقوب روی داد که
از همه [illegible] بیرون رفت [illegible] ای بشیر [illegible]
[illegible] من یک بشیر دیگر را هم سراغ دارم اما چه فرق
[illegible] که آن بشیر گفت آن بشیر خرم بود و [illegible]
سیاه پوشی گرچه از شام مراجعت کرده [illegible]
معانی مختصر [illegible] همچنانکه از علمهای سیاه را بر سر [illegible]
حضرت امام زین العابدین بشیر [illegible] را طلبید [illegible] بشیر [illegible]
شاعری بود [illegible] از شاعری داری عرض کرد بلی [illegible]
[illegible] مصیبت [illegible] [illegible]
اهل مصیبت [illegible] [illegible]
عرض کرد [illegible] بشیر [illegible]
انداخت [illegible] [illegible] و روانه
بجانب مدینه رسید [illegible] گفت یا اهل یثرب
لا مُقامَ لَکُم قُتِلَ الحُسَینُ فَأدمُعی مِدرارُ
وَالجِسمُ مِنهُ بِکَربلاءَ مُضَرَّجٌ وَالرَّأسُ مِنهُ عَلی

القناة یداد ای اهل مدینه السیاده که کشته حسین کشته شد
رباب ... الله من جاریت ای اهل مدینه بدن مبارکش
در خاک و خون افتاده است و سر مبارکش را بر نیزه ها زده اند
دستهایش دو پاره پاره کرده اند اینک حضرت امام زین العابدین
در بیرون مدینه در خیمه ... بر سر ... با جمعی
دختران ستم دیده بشیر ... چون آواز را شنیدند ...
من دیدم هیچ زنان و مردان باقی نماند همه واحسینا گویان که
همراه او در مدینه ... بر سر ... دیدم که دست از دامن
برداشته در دروازه بیرون مدینه شده اند در آن حال دیدم
زنی دست طفلی را گرفته می آید و مردم به جهت احترام راه می گشایند
... گفت ای قاصد از ... حسین به
خبر داری گفتم تو کیستی گفت من زوجه ... ام البنین
مادر عباس ... گفت ای ... از حسین ...
... جوان ... پرسیدی گفت ... جوان ...
من چهار جوان در رکاب حسین دارم گفتم ای زن خدا ترا
... دستهایش را از بدن جدا کرده ...
سایه

بار حسین را از سر فرو گذشته گفت ... گشته شد باز گفت خدا
حسین را نگاه دار گفت حضرت ... کشته شد گفت حسینم زنده
باشد این مصیبتها همه سهل است ای ... طفل ... حسین است
... حسین ... گفت ای زن ...
... را از بدن جدا کرده ...
... زنان ... شد ... او را بیهوش ...
... گفت ای طفل ...
من خواستم که ... بیرون شهر ... مردم ...
... از ازدحام جمعیت ... که ... بیرون
پیاده شدم ... حضرت امام زین العابدین
دیدم مردان ... از اطراف زنان ...
...
... دیدم ...
... [illegible] ...
...
... چون ... دیدی ...

چون نظرش بعلمهای سیاه افتاد غش کرد و از اسب در غلطید حضرت
امام زین العابدین را امدند و سوار کردند و باز غش کرد و از
اسب بر زمین افتاد و حضرت بر خواست [illegible]
[illegible] اسب چون نظرش بر پسر برادر افتاد نعره
کشید و گفت یابن اخی یابن اخی این اخی
الحسین پسر برادر برادرم حسین کجا است حضرت فرمود
ای عم گرام امدم [illegible] برادرت را
[illegible] زیرا که [illegible] جمیع [illegible]
پس محمد حنفیه [illegible] شد [illegible]
بهوش امد حضرت امام زین العابدین [illegible] مصیبات
[illegible] از برای [illegible] بیعت [illegible]
روانه جانب مدینه شد [illegible]
بزرگ [illegible] زینب [illegible] مدینه
جَدِّنَا لَا تَقْبَلِینَا فَبِالْحَسَرَاتِ وَالْأَحْزَانِ
أَلَا فَاخْبِرْ رَسُولَ اللّٰهِ عَنَّا فَإِنَّا قَدْ فُجِعْنَا فِی
أَخِینَا

فِی أَخِینَا وَقَدْ ذَبَحُوا الْحُسَیْنَ وَلَمْ یُرَاعُوهُ
جَنَابَکَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ فِینَا خَرَجْنَا مِنْکَ
بِالْأَهْلِینَ جَمْعًا رَجَعْنَا لَا رِجَالَ وَلَا بَنِینَا
حضرت زینب خاتون چون به روضه مطهره حضرت رسول
امد رسید بر در آستانه [illegible] عرض کرد مادر
[illegible] روضه [illegible] واضح [illegible]
در [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] جواب نشنید باز
[illegible] جواب نشنید عرض کرد [illegible] که جواب نمیدهی
[illegible] حسین ترا [illegible] رسید [illegible]
عرض کرد ای مادر [illegible] بر [illegible] برادرم
حسین [illegible] من [illegible] و [illegible] ای
[illegible] زینب [illegible] برادرم [illegible]
عرض کرد مادر جان ~~[illegible]~~ اگر [illegible] محمد را [illegible]
[illegible] برادرم [illegible]
مادر جان [illegible] که مسافر [illegible] سوغات از برای اهل
وطن میاورد مادر [illegible] سوغات اوردم [illegible] پیراهن

از زیر مقنعه

برعوض برادر تشنه حسین آب پرزور آورد مادر ببین که وقتی از کوفه

مزاب از چوب محمل شکست بعد از آن سکینه بیتی رقت و غشی

کرده چون منهم سوغات آوردم دست برد و زیر مقنعه کاله

برعوض هم اکبر را پیرون آورد بعد از آن اهل بیت بر سر قبر

همه زاری کرده در زاری نغمه نغمه العوم القالبی

سید سجاد

المجلس ۱۰ حکایت دفن کردن کشتگان کربلا

مرویست که سالی در مکه باران نیامد مردم پس روزه به جای استسقا

بیرون رفتند و مانده متحیر مردی گوید روزی با اتفاق

بعضی از علما بصحرا آمدیم ملاحظه کردیم سر به سجده نهاده بود و میگفت

سیدی الهی بعزتک لا ارفع رأسی حتی تسقی

عبادک خدایا بعزت تو سر از سجده بر نمی دارم تا اینکه سیراب کنی بندگانت را

هنوز این سخن تمام نکرده بود که ابری ظاهر شد و باران بسیاری بارید جمعی

از حاجیان و همراهان پرسیدند این مرد که بود گفتند این از اهل

کشتگان کربلا است ... برده و روش شد

در آن باب مردم صاحب خانه بیرون آمد گفته طالب ... را

ابیات

هو الله
تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

تعالی
هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبت للمتقین و الجنة للمطیعین النار للملحدین
و الصلوة و السلام علی اشرف المرسلین محمد ص و آله اجمعین سیما ابن
عمه و خلیفته بلافصل امیر العرب و العجم دافع الحزن و الکرب و الغم مظهر
العجایب مظهر الغرایب غالب کل غالب اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب
صلوات الله و سلام علیه و لعنة الله علی اعدائهم و معاندیهم و مبغضیهم و غاصبی
حقوقهم و منکر فضائلهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد عبد الله سکونی میگوید
من در سفر دریا نشستم طوفان کشتی ما را شکسته بر تخته پاره در کنار
جزیره معموره افتادم دیدم که میوه‌های زمستان و تابستانی در آن جزیره بسیار به
سر و رشدم گفتم که الله الحمد جائی بدبیرم قدری میوه خوردم آمدم بکنار جوی
آب تا آب بیاشامم کنار جوی درختی بود بالای درخت زنی بود که عکس او در آب
ظاهر بود نظر بالا کردم دیدم زنیست بالای درخت میگوید ای مرد نظر بمن

سمن

الحمد لله ...

مکن که من ساتری ندارم من گفتم تو جنی یا انسی گفت من دختر
قاضی شهر گجراتم بکشتی نشستم کشتی ما شکست من بر تخته پاره باینجا رسیدم
حال نه سالست که من در اینجا بسر میبرم آفتاب و بارش لباسها
مرا فرو ریخت عبد الله گفت شوهر داری یا نه گفت هنوز من دخترم
گفت بیا تا ترا عقد کنم بجهه بخوانم پس از درخت بزیر آمد و من خطبه خواندم
داو را متصرف شدم تا از ما سه اولاد بهم رسید روزی طفل ما گفت آیا
جای دیگر بغیر از این جا بهم میرسد گفتم بلی ولایتهای معمور بسیار هم میرسد
طفل گریست و گفت مرا بآن ولایتهای برسانید بزن گفتم که اگر وسیله می
شد که ما ازین مهلکه بنجات می یافتیم خوب بود زن گفت تا خدا چه خواهد
روزی بکنار دریا درختی را دیدم بیخ شده و آب آورده بزمین افتاده
او را در میان دریا انداختم مثال کشتی روی آب ایستاد بزن گفتم که این
میتواند ما را بساحل برساند پس قدری از علف بافته و ریسمان درست کردم
و بآن درخت بستم قدری میوه خشک در آن نهادم و بزن گفتم تو با اطفال
سوار شو ببینیم میتواند ما را ببرد زن گفت من میترسم خودم با اطفال سوار
شدم و سر ریسمان را بدست او دادم ناگاه باد تند وزید و سر ریسمان از دستش رها شد و باد ما را
برداشت در وسط دریا برد زن تا ما را میدید بر سر خود میزد تا ما از نظر غایب

بتیم

هو الله
تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

تعالی
هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الجنة للمطیعین النار للملحدین و الصلوة و السلام علی اشرف المرسلین محمد صلی الله علیه و آله اجمعین سیما ابن عمه و خلیفته بلا فصل امیر العرب و العجم دافع الحزن و الکرب و الغم مظهر العجایب مظهر الغرایب علیه السلام غالب کل غالب اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلام علیه و لعنة الله علی اعدائهم و معاندیهم و مبغضیهم و غاصبی حقوقهم و منکر فضائلهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد عبد الله سکونی میگوید من در سفر دریا نشستم طوفان کشتی ما را شکسته بر تخته پاره در کنار جزیره معموری افتادم دیدم که میوه های زمستان و تابستانی در آن جزیره بسیار به سر و رشد است گفتم که الله الحمد جائی بدر میبرم قدر میوه خوردم آمدم بکنار جوی آب تا آب را بیاشامم کنار جوی درختی بود بالای درخت زنی بود که عکس او در آب ظاهر بود نظر بالا کردم دیدم زینت بالای درخت میگوید امرد نظر بمن

سمن

الحمد لله

مکن که من ساتری ندارم من گفتم تو جنی یا انسی گفت من دختر قاضی شهر کجراتم بکشتی نشستم کشتی ما شکست من بر تخته پاره باینجا رسیدم حال نه سالست که من در اینجا بسر میبرم آفتاب و بارش لباسها مرا فرو ریخت عبد الله گفت شوهر داری یا نه گفت هنوز من دخترم گفت بیا تا ترا عقد کنم بحبوبه بندم پس از درخت بزیر آمد و من خطبه خواندم داور را متصرف شدم تا از ما بعه او را او بهم رسید روزی طفل ما گفت آیا جای دیگر بغیر اینجا بهم میرسد گفتم بلی ولایتهای معمور بسیار هم میرسد طفل بزرگتر ولگفت برایمان ولایتهای بزرگ نشینیم بزن گفتم که اگر وسیله می شد که ما از این مهلکه نجات می یافتیم خوب بود زن گفت تا خدا چه خواهد روزی بکنار دریا درختی را دیدم بهم شکسته و آب آورده بزمین افتاده او را در میان دریا انداختم مثال کشتی روی آب ایستاده بزن گفتم که این میتواند ما را بساحل برساند پس قدری از علف بافته و ریسمان درست کردم و باندرحت بستم قدری میوه خشک کرده در ان نهادم و بزن گفتم تو با اطفال سوار شو ببینیم میتواند ما را ببرد زن گفت من میترسم خودم با اطفال سوار شدم و سر ریسمان را بدو دادم ناگاه باد تند وزید و سر ریسمان از کفش رفت و باد ما را برداشت در وسط دریا برد زن ما را دید بر سر خود میزد تا ما از نظر غایب

یقین

شدیم بعد از سه روز خود را بساحل بندر فارس رسانیدم پس پیاده شدم
و شکر خدا را بجا آوردم ولیکن از فراق زن بسیار بیقرار بودم و میگریستم در آن
جا رفیقی داشتم سابق از حال من مطلع شده گفت سهل است تو را راهی می
کنم بنیت که ضامن غریبان است گفت امام رضا گفتم چگونه خود را باستان او
برسانم و چگونه حاجت من روا خواهد شد به آنکه در افق نور خورشید است
بزیر سایه امید او هر کس پناه برد بحصن متکفل او من اطفال را برداشته روانه
مشهد شدم اما رفتم تا بحوه طرق ابری ظاهر شد بارش گرفت باد و تاریک
شد راه را گم نمودم ایضاً من خسته با فرزندان رنجور اینک بجوار ارض مقدسه
ای سید ضامن غریبان اینان تشنه لب بمهمان تو آمده ناگاه دیدم چراغ
از دور افروخته شد شیخ یوسف میگوید شمعی از چراغخانه حضرت بیرون آمد ناگاه صدا
آمد همینکه گوش فرا دادم دیدم که از حرم روضه حضرت صدائی برآمد که ای یوسف
یوسف برخیز بر سر گلدسته چراغ را روشن کن برخاستم و چراغ را روشن کردم
و گفتم بروم این زوار را استقبال کنم که ضیف عزیز است گفت امام چون صبح شد
از شهر بیرون آمدم یک مرد پیری دست سه طفل را گرفته می آید رفتم
بنزد او گفتم از کجا می آئی گفت از فارس می‌آیم گفتم حیف تو چون شده
گفت همینکه بحوه طرق رسیدم راه را گم کردم ناگاه روشنائی ظاهر شد برخواستم

از پیدا

۸

از پی روشنائی آمدم تا باین جا رسیدم عبدالله میگوید برخاستم رفتم بچه‌ها را بکسی
سپردم و غسل را بجای آوردم و رفتم زیارت نمودم بعد از آن شب خواستند
درها را ببندند من التماس نمودم گفتم از راه دور آمده‌ام مطلب دارم مرا واگذارند
و بعد من داخل روضه شدم درها را بروی من بستند چندان الحاح و زاری نمودم تا
صبح اثری نیافتم تا شب سیم خود را بضریح مقدس در آویختم و گفتم ای مولای من
یا امام ضامنت را از گردن بردار یا غریب مرا بمن برسان میگوید همینکه این کلمه را
گفتم بیهوش شدم و بر روی زمین افتادم دیدم کسی بر من میزند همینکه برخواستم دیدم
یوسف بود گفت ای بی ادب برخیز از این جا جای تو نیست دقیقه تو را نخواهم بخشید
گفتم من که در این جا آشنائی ندارم دانی که بیرون آمدم دیدم زن خود را ایستاده و
قطیفه سفیدی بچه‌ها چیده گفت فرزندان بجا هستند گفتم تو حال خود را بگو گفت من
آمدم کنار نهر تشنه بودم وضو بگیرم ناگاه جوانی را دیدم لباس سبز پوشیده بمن اشاره
کرد گفت برخیز بنزد شوهرت برسانم گفتم جوان کیستی گفت من آنم که شوهر تو [illegible]
مرا گرفته میگوید یا امام ضامنت را بردار یا غریب مرا بمن برسان من فهمیدم که آقای
من امام رضا علیه السلام گفت عصای مرا بگیر عصای او را گرفتم خود را اینجا دیدم ای شیعیان
آیا روا باشد که چنین مظلومی که زوجه عبدالله را از فلان جا بنزد او بمشهد برساند آیا
مردمانی که مامون حرامزاده آنحضرت را زهر خورانید و جگر آنحضرت را لخته لخته در
میان طشت بریزد نوشته‌اند و تکیه مامون ملعون حضرت امام رضا را طلبید حضرت

رو

روز را باصلت هروی کرد فرمود ای اباصلت چون از مجلس مامون برخیزم
اگر می بینی که عبا را بر سر کشیده ام با من تکلم مکن القصه چه بیرون آیم از
مجلس با تشویش عبا افکنده باشم بر سر خویش بدان که زهر ظلم مامون اثر کرده را
اجرا فرموده از بار رضا را پس اباصلت را وداع نمود و داخل مجلس آن ملعون گردید
ید آن ملعون شتابانه از جای برخواست و استقبال آنحضرت را نمود حضرت
را در بغل گرفت به پهلوی خود نشانید چون ساعتی گذشت رو بحضرت آورده گفت
شنیدم انگور انار خوب از برای ما آورده اند حاضر کنید نوشته اند که پیش
از ورود حضرت امام رضا آن حرامزاده با رشته زهرآلوده با انگور پس آن انگور
رطبق کرده بخدمت آن حضرت آوردند پس ملعون مبالغه ها از حد گذرا
نید تا آن جناب بجبور چند دانه از آن انار زهرآلود بدهان مبارک گذاشته
داخل احوال آن جناب منقلب شده خوشه را بر زمین انداخت و عبا را بر سر
کشیده و برخواست مامون ملعون برخواست عرض کرد یا ابن عم بکجا میروی حضرت د
یگر یارای تکلم نداشت فرمودند آن جا میروم که مرا فرستادی هنگامی که حضرت از خانه
بیرون آمد اباصلت میگوید هنگامی که آن عبا را بر سر افکنده فهمیدم که مولا شهرم سخن
نگفته تا داخل حجره گردیدیم حضرت فرمود ای اباصلت آنچه خواستند بجا آوردند در را
محکم ببند و بهر داخل بیرون فرش خانه را بجهت من بگستر دار بر روی خاک افکن پس
رم که اگر کسی در بزند بیرون برو و بروی ما کوار نباشد گویا بزبان حال میفرماید ابا
اباصلت اباصلت ای انیس شام تارم نشین نزدم که وصیت با تو دارم

تو بر جسم

تو بر جسم عزیزان بادو نیم که هستی اندرین جا اشک تیم ابا
صلت قلمدانی بیاور بنویسم نامه در نزد خواهر بدان ای خواهر معصومه زار
که هستم بی کس و بی غم گرفتار خوشا آن روزی که خواهر داشتم من پسر
عم برادر داشتم من دریغا در بر ایشان نمردم دریغا
هیچ آرزو در گور بردم بجا مانده ای نقش تو در چشم که بهر
این زمان در شور و شیونم ندارم یار و غمخوار ای وفادار بجز خلاق عالم ای
له از کار

و بروایت دیگر اباصلت میگوید تشنه بودم بر خیزان حضرت گریه میکردم ناگاه دیده
م جوانی را در نهایت حسن و جمال شبیه بامام رضا میگوید پیش رفتم گفتم ای جوان
ای از کجا آمده که در را بسته بودم فرمود ای اباصلت آن خداوندیکه مرا بیک
چشم زدن بطوس آورد قادرست که از در بسته داخل کند پس داخل
خلوت پدر گردید در حالتی که آن جناب در غش بود سر پدر را بدامن گرفت که
یا بی ریبو پدر ز زهر جفا پاره پاره شد جگرت شود فدای لب زهر خورده ات
پسرت به پرسش امده فرزند غم رسیده تو بچهره تقیم باز پرورده تو
بروی من نظر از لطف باز کن بابا بما خطاب راز و نیاز کن بابا پدر یتیم
بی کس هیچ ندارم کسی بی هیچ یتیم برای خدا تکلم کن پدر زنگ بودی پس
بهوش آمد بوسه لب بلبیار در خروش آمد مگر بگفت که ای نور دیده بابا

خونش

خوش آمدی خلف برگزیده بابا   ای شیعیان اگر امام رضا در حالت
مرگ پسرش بر بالینش بود و سرش را بدامن گرفت اما حسین در
عاشورا این خاک گرم کربلا را جمع نمود و میفرمود ای خاک کربلا تو ممکن
یاوری نما چون نیست مادری تو ممکن مادری نما   روایت است
که زنهانیکه حضرت امام رضا انگور زهر آلوده را تناول فرمود تشریف بحجره بردند گویا ز
بان حال میفرمود   از شدت درد شاه خراسان   بنهاد سر بخاک چون مرغ نیم بسمل

خون از جگر بریخت گاهی بر فرار	لخت جگر بریخت گاهی بدامان
که در شکایت از ظلم دوران	که در تفحص چون جسم بیجان
زانو بزانو از آتش دل	پهلو به پهلو از آتش جان
با دوست ... پوشیده نبود	ز رنج غربت در درد ...

نه از خلایق عالم برسه که ای فلک ... پرده ... که ... او را ... م
اما ای شیعیان ... برسه ... عاشورا ... که در دم ...
چشم ... بار بخون ... ناز ... خنجر برهنه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس امام موسی کاظم

عبدالله قزوینی روایت کرده است که روزی بر فضل ابن ربیع وارد شدم
بر بام خانه خود نشسته بود چون نظر کرد بر من اقدام مرا طلبید پیش رفتم

گفت از این روزنه نظر کن چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم بغیر
از ردا چیز دیگر نمی بینم گفت نیک نظر کن چون نظر کردم گفت چه
می بینی و تاملی نمودم گفتم مردی میماند که بسجده رفته باشد گفت
میشناسی که این کیست گفتم نه گفت این مولای تست گفتم من مولائی
برای خود گمان ندارم گفت این موسی ابن جعفر است من هر چه تفقد
احوال او مینمایم بغیر از نیجا ت او را نمی بینم چون نماز بام داد را
ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبات پس بسجده میرود
بسجده میباشد تا زوال شمس و بعد از آن بر میخیزد و مشغول نماز گردد
بعد از آن میدانم که بخواب نرفته است و در سجده بوده است و چون نماز
عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد
تا غروب آفتاب و چون وقت نماز شام میشود بی آنکه صبری نماید و تجدید
وضو کند بر میخیزد و مشغول نماز و تعقیب میبود تا وقت نماز خفتن
ادا میکرد و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می شد بر اندک طعامی افطار
می نمود پس بر میخواست و تجدید وضو می نمود و بعد از آن بسجده بجای
می آورد و چون سر از سجده بر میداشت اندک زمانی بر بالین خود
استراحت می نمود پس بر میخواست و تجدید وضو مینماید و مشغول

بعبادت و راز و نیاز می بود تا او را بنزد من آورده اند بغیر از عبادت
از آنحضرت ندیده اند عید آن گفت چون این خبر را شنیدم گفتم از خدا
بترس و نسبت بدی بآنحضرت مده زیرا که هر که نسبت بدی باینچنین
زاده داد او را خداوند متعال سرنگون بآتش جهنم مینماید و بروایت
دیگر نوشته اند که در ایامیکه حضرت امام محبوس در حبس هارون
بود آن ملعون جاریه داشت در نهایت حسن و جمال او را بخدمت
حضرت فرستاد که بلکه حضرت بسوی آن کنیز میل نماید و در
آنحضرت در بند در مردم کم کند چون آن جاریه را بخدمت آورد
حضرت فرموده اند که مرا با او احتیاجی نیست زیرا که اینها در نزد من شاینده
چون این خبر را رسانیدند بان ملعون آن ملعون در غضب شده و گفت ما هم
حال خدای تو تو را حبس نکرده ام و کنیز را آنکه ارید بیاورید چون جاریه را در
نزد آن حضرت گذاشتند آن ملعون از طلبش بر خواست و خادمی را طلبیده
گفت برو خبر از آن کنیز بیاور چون آن خادم آمد دید که آن کنیز در سجده
می باشد و میگوید سبوح قدوس سبحانه سبحانه آن خادم برگشت و حکایت
را بان ملعون گفت هرون گفت بخدا که روزگار امام موسی کاظم هر روح
آن کنیز را طلبید دید اعضای آن کنیز میلرزد و بسوی آسمان نظر میکرد هرون
گفت ترا چه میشود کنیز گفت ای امیر چون بخدمت آنحضرت مشرف شدم

آنحضرت

آن حضرت مشغول بنماز بود پیوسته نماز میخواند بعد از آنکه از نماز فارغ شد
مشغول براز و نیاز بود بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم چرا فرصت بمن نمیدهی
فرمودند که مرا بتو احتیاجی نیست عرض کردم که مرا بسوی تو فرستادند که ترا خدمت
کنم فرمودند که پس این جماعت چه کاره اند و بجانب اشاره کرد نظر کردم باغی دیدم
که منتهای او به نظر نمی آمد و انواع ریاحین و گلها آراسته بود در میان آنها حورالعین
و غلمان دیدم که هرگز باین حسن و جمال ندیده بودم و جامهها از حریر و دیبا پوشیده
بودند و تاجهای مکلل بانواع جواهرات بر سر و ابریق‌های یاقوت در دست گرفته
بخدمت آن حضرت ایستاده بودند چون این حالرا مشاهده نمودم بیهوش
شدم و بسجده افتادم تا خادم بنزد تو آمد و مرا بر روی گفت ای خبیثه چرا در سجده
خواب رفته با شمع و خواب دیده جاریه گفت که ای هارون بخدا سوگند که چون
از سجده دیدم بعضی از خادمان گفت که او را عفو نمی نمیدید مهابا در میان مردم
حکایت ننماید همراه آن ملعون بعیاله حفظ کرد و روایت فرمود بود رفتند نوشته که یکی
را برای من بفرستید که خدا و رسول خدا را شناسد همه ایشان پنج نفر را برای آن
فرستادند چون آن کنیز بنزد آن لعین آمدند از آنها پرسید که خدای تو کیست و
پیغمبر تو کیست گفتند ما خدا و رسول را نمی شناسیم بسیار ایشانرا بخدمت آن حضرت
در میان خانه فرستاد آن لعین از روزنه خانه نظر میکرد که چگونه او را خواهند کشت
چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بنا کردند بگریه

در نزد ان حضرت بسجده افتادند وی کریستند حضرت دست بر سر ایشان
میکشید و بلفظ انها سخن می گفت چون ان ملعون الحالرا مشاهده نمود و زهر
خود را طلبید و گفت بر و فرنکیان را بیرون کنی فرنکیان برخواستند از عقب
عقب بیرون امده اند بر اسبان خود سوار شدند و بر بلاد خود رفتند لیکن
ملعون هر چند خواست که انحضرت را بقتل اورد معجزات ان حضرت زیاد تر می
شد تا وقتیکه شنیدی ابن شاهک حرام زاده طبقی را بخدمت انحضرت فرستاد
که ان طبق پر از رطب زهر الود بود چون انطبق را بخدمت ان حضرت گذاردند
چون ان جناب نظرش بران رطب افتاد از جبرائیل شنید که گفت این بود امر
الهی نخواهی برادر خلیفه پس از ملاقات رطب شد طلب انکار ان الیم زینب
رطب فرزند دلبندم رضا کرد و یتیم پس ان جناب چون یا چند دانه میل نمود ند
ان ملعون عرض کرد یا بن رسول الله اینکه رطب است میل فرمائید حضرت فرمود
که کافیست مطلب تو بعمل آمد مرویست که همان روز ان ملعون هفتاد
نفر از علمای بغداد نزد انحضرت آورد گفت گواه باشید که این شخص که
موسی ابن جعفر است بر او تنگ نگرفته ام و اراده در خاطر ندارم و زیاد
باو رسانیده ام و هم گواه باشید انجناب بسخن در آمد و فرمود گواه باشید
که این ملعون مرا زهر خورانیده و زهر در اندرونم جا کرده است و در آخر

زنیرون

اینروز سرخ خواهم شد و فردا از خواهم شد و در روز سیم زردی
سفیدی مایل گردد و در آخر آنروز بابا و اجداد ملحق خواهم شد
وارد شده است که همانروز مسیب که یکی از شیعیان بود نزد آنحضرت
انجناب بود طلبید و فرمود ای مسیب وصیتی چند با تو دارم بیت

مسیبای نیست حال زارم
تشنیکم وصیت با تو دارم

مسیب امرا غنچه در یرن
همین ساعت سپارم جان بر یزدان

یقین دارم زهارون خوف دارد
که گویم کشته از پایم برآرد

اگر زنجیرم از گردن کشانی
زهر در وقت مردن دست و پا

غریبم هفت سالست ای مسیب
کرد دور از حرم عیالست ای مسیب

گذشته کرکدشتند بدی لت
روی امشب براهل عیالت

دریغ این آرزو در گور بردم
عیالم را ندیدم اه مردم

مسیب چون گذشتم فرزند نیا
دو ساعت صرف کی او راه

تنم را بصد از خاک بردار
به یکفرسنگ بیرون شهر ببیار

بقبرم شمع اتش هکه از ند
برایم شیعیان هر تب نه ز نهد

که زوار حسینم با صای نابار
نخواننه کشتی در شهر بغداد

شته از زخم دل پا لخته لخته
نجات میشم هر روی تخته

صدم

عالم لکنی زراه غم کناری	نمودی چون بمن از لطف یاری

روایت است چون هارون ملعون خبر شهادت حضرت را شنید سندی
ابن شاهک حرام زاده را طلبید و امر کرد که آنحضرت را غسل بدهد و حنوط
نماید ظاهراً و باطناً حضرت امام رضا متوجه تکفین و تغسیل آنحضرت گردیده شد
آن بزرگوار را در میان تابوت گذاردند و چهار حمال تکلیف یافته تابوت را گرفتند
روانه جسر بغداد گردیدند ای شیعیان به بینید انصاف را که موسی بن جعفر را با وجود
شرافت و بزرگواری چهار تن حمال آوردند نعش آنحضرت را برداشتند
اما پدرم از برای حسین غریب که در آن صحرای خونخوار چهار حمال هم نبود که نعش
پاره پاره اش را بردارند خدا از هیچ بنود که نعش آنحضرت را غسل و حنوط حمالی
ابن سعد حرام زاده امر کرد که اسبها را نعل تازه ببندند بر بدن آنحضرت بتازانند
الا لعنة الله على القوم الظالمين

ای شمر چه با سرکشی از کینه سرم را	بیرون مکش از پیکر من پیرهنم را
ای شمر بس از قتل من زار میازار	اطفال دل آزرده دور از وطنم را
ای شمر مزن چوب تو بر فرق سکینه	شاهی تو دل طوطی شکر شکنم را
کو شیر خدا تا که ببیند شه صد چاک	چون لخت رخم نیزه جگر بد تنم را
چون از غم عباس بنالم که دم آب	لب تشنه شکسته اند زهی جنگم را

چون

چون خون دل از دیده ببارم که بناکام	با شیشه زهم چرخ فلک انجمنم را
با فاطمه عریان بدنم مینده بجز ا	از گلشن فردوس بیاور کفنم را

نوشته اند که یکی از شعرای مشهور بعد اشعار خوش مظلومش نظیری نداشت
همیشه پلاس سیاه میپوشید هر وقت که بنای گریه کرد برسیم خویش را اشخاص
چند با هوش میشدند و مرثیه خود را صرف واقعه سرای مظلوم کربلا میکرد مینویسد
وقتی از اصفهان بعزم زیارت مظلوم کربلا بیرون رفتم اتفاقاً شب عاشورا را
بکلپایگان رسیدم چون دیر وقت بود وارد شدم به منزلی و قدری واقعه کربلا را
خواندم و گریستم تا مرا خواب ربود در واقعه دیدم در کربلای معلا رفته بودم و در صحن
مقدس آنحضرت بودم بدر ایوان نظر کردم دیدم منبر نورانی که یازده پله داشت نصب
کرده بودند پیش رفتم دیدم منبر را از برای کی نصب کرده اند ناگاه دیدم ابری از آسمان
ظاهر شد و منبر را فرو گرفت نظر کردم دیدم بدور منبر چند نفر بزرگوار نشسته بودند
و چند نفر ایستاده عمامه سفید بودند دیگر در میان آنها آثار ماتم از او ظاهر بود ناگاه
دیدم ملائکه فوج فوج در صعود و نزول اند از یکی پرسیدم که این بزرگوار کیانند گفت
مگر نمیدانی اینها پیغمبران اولوالعزمند که بهمراه جناب رسول خدا آمده ماتم خانه صحیح
با خود گفتم که الحمد لله حضرت آدم را دیدم ولی شنیدم که حضرت نبا نشسته نصب دارند
ملتفت دیگران نشدم با خود گفتم که صاحب ماتم سرای از برای فرزند فاطمه میباید
نگاه کردم دیدم حضرت رسول شال عزا بگردن انداخته و جوارح سوخته که

محز

نوح و ابراهیم بودند زیر بازوی آنحضرت را گرفته بعد فرمودند که محتشم را
حاضر نمائید پس ملائکه با شتاب بیرون آمده گفتند که حاجی محتشم را می‌بینیم
که چه کس است بعد از آنکه مراجعت کرده دیدند که مردی عمامه سفیدی بر
سر داشت دانستم که محتشم است پس با ادب تمام بر جناب رسول
خدا سلام کرد حضرت جواب دادند فرمودند مرحبا ای محتشم تو مرثیه
فرزندم حسین را گفته بالای منبر برو بخوان مرثیه فرزندم حسین را که امشب
شب مصیبت فرزندم حسین است پس محتشم با ادب تمام پا بر پله اول منبر
گذاشت و ایستاد حضرت فرمود بالاتر برو پس پا بر پله دوم نهاد و ایستاد باز
فرمودند بالاتر رو تا آنکه به پله نهم قرار گرفت دیدم جناب رسول خدا شانه
مبارک را بر دست گرفته و بچشم مالیدند و منتظر گریستند گوش دادم ببینم
محتشم چه مرثیه می‌خواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون طپیده میدان کربلا — بودند دیو و دد همه سیراب می‌مکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا — ناگاه صدای گریه و ناله از انبیاء و ملائکه بلند شد
باز شروع کرد گرفته دست دهر گلاب بغیر اشک — زان گل که شد شکفته ز بستان (?) کربلا
از آب هم مضایقه کردند آن گروه — خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
ناگاه جناب رسول خدا خود را از زیر بغل آن حضرت که حضرت را نگاه داشته بودند
خود را رها کرده بر زمین افتاده غش کرد باز محتشم این شعر را خواند که با زبان شیرین

بودند

بودند دیو و دد همه سیراب می‌مکید — خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
پس حضرت سر از زمین برداشت و دو دست بالا کرده و فرمود که ببینید
که امت من چگونه حرمت فرزندم حسین را نگاه داشتند پس محتشم خواند تا
این بند را تمام کرد خاموش شد حضرت فرمودند که بخوان پس
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ای — وز کین چها درین ستم آباد کرده‌ای
کام یزید داده‌ای از کشتن حسین — بنگر که را بقتل که دلشاد کرده‌ای
آن حنجری که سود بتن لعل آب حیوان — آزرده‌اش ز خنجر فولاد کرده‌ای
ناگاه دیدم جناب رسول خدا گریبان چاک زد چنان غلغله و شیونی در ملائکه
افتاد که نمیدانم ملائکه ازرقه بیشتر شیون می‌کردند یا از ملائکه حسینی
سینه بر سینه خود میزدند و میگفتند الا هل من ناصر ینصرنی
من آل محمد الاطهار غلغله در عالم ملکوت افتاد جمیع ملائکه
سر از صحرای ملکوت بیرون آوردند و صیحه کشیدند لبیک یا
ابا عبدالله در عرصه بیچاره خود را بر صف لشکر کفار زد لشکر را چون طومار
بهم پیچید ملائک هم زار و حیران هم — سرگشته حیرت هم
گر یار بهر زور و چه بازوت ای — ملک با قدر هم تو ز دوست ای
در دریا هزار و هم اکبری — نه عباسی عونی نه جعفری و حمله
برادر را برادر بودی — که در سینه‌هایی یا در بودی ناگاه در کی
الستاد که ساعر آنکس بنا به ناگاه ابر المعرف که حرام اداره

مجلس فاطمه صغری

چه خوش باشد که بعد از انتظاری / با میدی رسد امیدواری

وقتیکه حسین با یاران بجانب عراق تشریف برد فاطمه صغرا العلیه بیماری در مدینه گذاشته العلیه بیمار از هجر برادر و پدر روز و شب اشک ریزی [illegible] میکرد و متصل گریه و زاری میکرد تا اینکه روزی دل او [illegible] آمده و نشسته [illegible] چشم [illegible] آمده در میان خانه نشسته بود و اسم برادر را [illegible] بر روی زمین نقش میکرد و گفته گریه میکرد تا اینکه اسم حسین از روی خاک [illegible] کرد و بعث حزن الردی [illegible] دلفگار خانه نشسته و صحیفه مریم نعب الغراب و قالت

من تنعا ویلک یا غراب قال الامام فقلت من

قال الموفق للصواب فقلت من قال ان الحسین

مکوملو بین الاسنة والضراب گفت ای مرغ از برای

[illegible] گفت از برای سکینه نزدیک صحراب ادرا در یافتم

گفت [illegible] نزدیک صحراب ادرا در یافته ات گفت النسل

امام ات گفت کدام امام گفت از ال وقتیکه ان مرغ گفت

حسین در کربلا با بیرق و ضرب شمشیر پاره پاره افتاده است

فاطمه صغرا شنیده نعره عشی کرد بر روی زمین افتاد

[illegible] قصه [illegible] ترا الله [illegible]

حسین است دختری تو از جبر جرک [illegible] پس [illegible] دار [illegible]

دانست سکینه خاتون دختر مرحوم حسین چه وقت وقتیکه امد

نفس [illegible] برادر زاری [illegible] در میان خون

افتاده عرض کرد الجب من الذی ایتمنی علی صغر سنی

بابا جان کدام سنگدل [illegible] یتیم [illegible] یا ایتامی [illegible]

قطع وریدک بابا کدام سنگدل [illegible] گرفت

[illegible] سکینه [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] سکینه جان جون [illegible] رفتم [illegible] ام البنین [illegible]

[illegible] در راه شام سرداده جدا داده [illegible] دادم [illegible]

[illegible] سکینه [illegible] دختر [illegible]

[illegible] مردم [illegible] ابی سعد

[illegible] دختر

از [illegible] تا اینکه [illegible]

[illegible] سکینه را گرفت [illegible] تا [illegible]

[illegible] الشهای [illegible]

محمد [illegible]

۱۳۱۰

[illegible]

نوشته اند که شب نوزدهم ماه مبارک رمضان جبرئیل فریاد کرد الا قد
قتل امیرالمؤمنین علیا جناب حضرت زینب خاتون همینکه این ندا
را شنید زانوهای خود سست شد بروی زمین نشست همه مدت یک ماه
بعزاداری پدر مشغول بود تا اینکه جناب امام حسن از این اخفای پدر
به برادر واشتهادار مدینه شدند ولی صبح صبح میرفتند در بازار
گردش میکردند چون صبح داخل خانه میشدند زینب داشت
گریه میکرد از بس با ذهن و هوش بود اشک چشمش را پاک میکرد صبح
روز میگذشت در خانه علیا جناب زینب خاتون کم خورد چون طفل
برادرش حسین داخل خانه شده اند عرض کردند عمه جان هر چیز که بدیم تو را
افطار نبوده علیا جناب زینب خاتون بعجیب برخاسته در دالان
شده اند وقتی که داخل خانه امام حسن شده دید برادرش چه برادر بر روی
حالت افتاده جگرش قطعه قطعه در میان طشت ریخته نسبتی نه اند
جنابی متکلمی در عالم نشده و نخواهد شد الا ای بدعیان غیبت هیچ
خواهر مثل جناب زینب خاتون نبوده نه زینب جناح بود
بلکه صبیحه آل جناح بود بعد از اینکه علیا جناب زینب را بخانه
عبدالله جعفر بردند جناب ستیه النساء تا شب مفارقت خواهر را

نیاوردند   به یک شب

نیاوردند برخاسته تشریف آوردند بخانه عبدالله جعفر دید خواهرش
زینب در میان خانه خواب رفته آفتاب نصف بدن زینب را گرفته
غیرت اسداللهی بجوش آمده ورداء مبارک را به دست گرفته بر سر
خواهرش سایه افکنده تا علیا جناب زینب خاتون از خواب بیدار شده نگاه
بصورت برادر کرده بنا کرد بگریه کردن عرض کرد برادر چرا خجالتم دادی راضی نبود
دم که اینقدر در میان آفتاب بایستی تا خواهرت از خواب بیدار شود برادر
جان صباح این قدر بمیرم تا این تصدق را بجا بیاورم جای آن که این ... برادر
اگر دارم صباح ای برادر   تصدق میکنم هر نفس   ا کنیز ا
النعمه میدانم زینب بی بی بیت زینب تصدق کرد یا نه بلی چه وقت و تعبیر
دارد قتلگاه کردید اند زینب آمد بالای نعش برادر دید برادرش در
میان خاک و خون افتاده عرض کرد برادر خواهرم آمده وقتیکه ...
به بدنم را ... میخوردی ... انشکه تصدق گشتم
اما چه کنم نه چادر و نه معجر دارم که بدن تو را بپوشانم حال خوب
عضوهای خود را قسمت کنم ببینم کدام یک بیشتر شفقت دارم حال زبانی
برادر کشتها از تو بخونها غلتها از تو   سر از تن جدا از تو قباها خونها
عروسی ... از من ره شام خراب از من   سکینه ... برادر جان

۱۷

علمدار رشید از تو جوانان امید از تو علی اصغر شهید از تو برادر جان فدا
همه شد پر درود از من رخ طفلان کبود از من سکینه بی‌بابا بی‌تاب از غم خواهر
زلیخا رود رود از من خواهر خفظ برادر جان سر از تن سر و طشت طلا
از تو لب چوب جفا از تو زمین کربلا از تو خواهر خفظ برادر جان

مجلس علی اکبر

خداوند عالم در رقم مبارکش فرموده مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء یعنی آنکسانیکه نفقه میکنند مالهای خود را در راه خدا
مثل آنست که یکحبه زراعت کند و هفت خوشه کند در هر خوشه صد حبه
و حقتعالی مضاعف کند برای هر که خواهد یعنی هزار و چهار صد گرداند
و دیگر پیغمبر فرماید ما عندکم ینفد و ما عند الله باق یعنی آنچه نزد شماست
فانیست و آنچه نزد خدای تعالی است باقیست و دیگر حضرت رسول صلعم فرمود
داووا مرضاکم بالصدقة یعنی مداوا کنید بیماران خود را بصدقه دادن
اگرچه اندک باشد نزد خدا تعالی بسیار است حضرت رسول صلعم فرمود القلیل
عند الله کثیر یعنی اندک نزد خدا تعالی بسیار است و دیگر حضرت
رسول صلعم فرماید الصدقة ترد البلاء یعنی صدقه دادن رد میکند بلا را

گر تو میخواهی که برگردد بلا با خلایق دائما احسان نما
زانکه از سید صحیح است این سخن بر تو خیرات شد رد بلا
ابن عباس میگوید که حضرت رسول دائما در فکر امت بود چنانچه نوشته‌اند
که روزی از روزها حضرت محمد مصطفی در میان حجره نشسته بود که جبرئیل از نزد خداوند
رب جلیل نازل شد این آیه را آورد و ان منکم الا واردها کان علی ربک
حتما مقضیا از نزول این آیه پیغمبر خدا تا سه روز از حجره بیرون نیامد
و روز چهارم روانه حجره ام سلمه فرمود ای ام سلمه بیاور عصا ورد
مرا ام سلمه عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد عصا را
از برای چه میخواهی فرمود ای ام سلمه آیه بر من نازل شده که مضمون
آن آیه اینست که نیستند از امتان و بندگان مگر نامی وارد جهنم میشوند
ای ام سلمه امتان من طاقت آتش جهنم ندارند میخواهم بروم در قبرستان بقیع
دعا کنم شاید خدا امتان مرا رحم کند ام سلمه میگوید من رفتم عصا را
از برای آن حضرت آوردم عصا را بدوش مبارک انداختند و از دروازه مدینه
رفت در میان قبرستان خرابه بنا کردند بگریه کردن این خبر را بفاطمه رسید
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب عرض کرد یا علی ... که در میان گریه کردن ضعف
... غالب ... شود ... ما ... بروم
حضرت فرمودند ... علی ... رفته از دروازه مدینه

بیرون رفتند کسی را ندیدند که یک ناله ضعیفی از میان قبر خرابه
بیاید بشنیدند که او را مادر کریمه باشد از عقب گریه رفتند دیدند در میان
قبر پیغمبر خدا سر سجده نهاده ایستاده و گریه کرده اند که سینه های او کنده شده هی
عرض کرد الهی بحق علی که برادر من است رحم کن که امتان من طاقت
آتش جهنم را ندارند از صدای گریه پیغمبر علی و فاطمه گریه در آمدند پیغمبر سر از
سجده برداشت دید علی و فاطمه گریه می کنند پیغمبر فرمود یا علی یا فاطمه چرا صبح
مرا نیاوردی یا علی چرا سبب شد که حسن و حسین را نیاوردی یا علی مگر نمی
دانی که حسین و حسن نزد من آبروی بسیار دارند رو در برگردید ایشان را بیا
ورید علی و فاطمه برگشته حسنین را به دوش گرفته آمدند نزد پیغمبر فرمود یا
علی از طرف راست بایست ای فاطمه از طرف چپ بایست حسنین هم
از عقب پیغمبر از پیش رو ایستادند فرمودند یا علی عمامه را از سر بردارید
و سرهاتان را برهنه کنید فاطمه معجر را از سر بردار و پیراهن [illegible] حسن و حسین
نور دیدگان من تمام عمامه را از سر بردارید و سرها را برهنه کنید حسنین هم سرها را
برهنه کردند بعد پیغمبر خدا هم سر خود را برهنه کرد پیغمبر خدا سر بسوی آسمان
بلند کرد عرض کرد الهی بحق علی و بحق پاره تنم فاطمه الهی بحق حسن و حسین نور دیدگانم حسن و
حسین که برادر امتان منم رحم کن که امتان طاقت آتش جهنم را ندارند از صدای
گریه فاطمه حسن گریه در آمد از صدای گریه حسن هم امام حسین خورد بود که آن وقت

او دیده

از دیده های مکنون گلگون حضرت بنا سر از زیر شد که یک مرتبه جبرئیل از جانب رب جلیل
نازل شده عرض کرد یا رسول الله حضرت سلام می رساند می فرماید ملتزام صبح
گریه کنند که امتان ترا بخشیدم صبح بخشیدم بخشیدم یا رسول الله حالا که صبح را
بر سر خوش بگذار که ساعتی نمی توانم سر صبح را برهنه ببینم یا آنکه صبح تو گریان
باشد ای شیعه خداوند عالم و ملائکه آسمانها نمی توانستند ببینند سر صبح برهنه باشد
یا دیده اش گریان باشد پس من نمی دانم ملائکه در کجا بودند در وقتی که صبح آمد بالای
بالای نعش علی اکبر را دید [illegible] نگاه کردم دیدم صبح می آید هفت قدم مانده به نعش علی
اکبر خود را از سر ذوالجناح رها کرد به سر نعش علی سر علی را برداشت به دامن نهاد و فرمود علی
جانا غیبت بدری بهوش آمد وضع خود [illegible] صورت نعش را بوسید علی اکبر گفت ای باد
ای گوید دیدم می بینی صبح هم از خون علی رنگین شد [illegible] نعش را در بغل گرفت علی اکبر [illegible]
[illegible] سر نعش از بدن جدا [illegible] فرمود ای بابا [illegible]
ساعت چرا که یک [illegible] دادم [illegible] دیگر [illegible] فرمود [illegible]
دیده علی جان من [illegible] علی اکبر چشمهای خود را باز نمود [illegible]
صبح [illegible] عرض کرد بابا جان [illegible] وصیت [illegible] وصیت اول [illegible] که تا زنده
ام نعش مرا [illegible] عرض کرد بابا جان [illegible] دادم [illegible]
گفتم وصیت دوم [illegible] که از بالای سر [illegible] جان [illegible]
[illegible] بالای نعش علی اکبر [illegible] نگاه کرد [illegible]
علی اکبر [illegible] سر از زیر [illegible] علی بابا [illegible] بردار [illegible] جناب ابا عبد الله [illegible]

[illegible]

در زبان حال بر فرزند در حال رفتن اشک زبان حال آن را عرض بنمایم و از همه ی اهل
التماس دعا دارم زچه ای نه بچه کی هم تو مگر نظر نداری همراز دل لسیلم بیدرت
خبر نداری زچه دیدات بر آب حکرت همه کباب ببخت در انتا
بت تو مگر پدر نداری رفت قدم کمان شده چه قدت نخون طپان شده
مکن سؤال از غم تو چرا اگر نداری بتو گویم ای جگر خون که شود ز غصه محنون
چه صبر رسه بلبله که دیگر پسر نداری تو که با ادب نبودی چه که غصه بر حسن
بنشینی کنی احترام تو مگر پدر نداری زچه ایغزنه بابا مگر ترا باد جعفر را
دل او ز غصه خون شده تو مگر خبر نداری الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهادت قاسم ابن حسن

از جمله چیزهائیکه سبب نجات میشود ارشاد و هدایت بندگان خدا است
که هیچ عملی با وبرابری نمیکند بلکه عالم با عمل که ارشاد بندگان
خدا کند بهتر است از هزار عابد روزی حضرت داود بصحرا
سیاحت میکردند ندا آمد که ای داود بسبب صحبت که تو را در
صحراها می بینم برو در میان خلق خدا بدرستیکه اگر یک بنده گریخته
مرا بدرگاه من بر گردانی هر آینه اسم تو در لوح از حامدین
مقرر خواهد شد در حدیث وارد است که شخصی در بنی اسرائیل

بنی جوانی هر روز بخدمت داود نبی مشرف می شد و مجلس نشست
و هرگز سخنی نمیگفت روزی عزرائیل خدمت داود آمد و
خیره خیره با آنجوان نگاه میکرد و مراجعت نمود روز دیگر
حضرت از عزرائیل پرسید که سبب چه بود که با آنجوان
خیره نگری بستی گفت خداوند عالم در لوح اجال مقرر فرموده
که اینجوان را هفت روز دیگر در این مجلس قبض روح کنند حضرت
داود آنجوان را طلبید فرمود که تزویج را اختیار کرده باشد
عرض کرد و شد فرمودند فلانه کس که یکی از بزرگان بنی
اسرائیل است و میگوید که حضرت داود پیغمبر است دختر خود را
بمن تزویج نماید چنین بجا نمود و قسمی هفت روز نیز در عروسی شد
روز ازینه هفتم در همین مانند چون قاصد شد جوان رفت و حضرت
ضفاف کرد و چون روز هفتم شد عزرائیل نیامد تا سه روز چون حضرت
داود رسید حضرت فرمودند چه آنچیز که شد عرض کرد
خلاق عالم چنین مطلع شد که تو با آنجوان رحم کردی فرمود تو
من ارحم الراحمینم چنین پیغمبر من بر جوانی رحم کند من از او ارحم

کتابخانه حسینیه ارشاد

بخصوص نوجوانیکه هنوز دامادی نشده باشد راوی میگوید از
خیمهها بیرون آمدم جوانیرا دیدم مثل سیزده ساله
بند نعلین او گسیخته و کفن پوشیده و شمشیر بر دست گرفته
و بر مرکب سوار او بمیدان آمد شکل و شمایل حسن ابن علی
پرسیدم از یکی این جوان کیست گفتند قاسم ابن حسن است
گفتم اهل کوفه را دل چه گونه تاب میآورد که بر او شمشیر
شمشیر بکشند چند تن را بکشت و بسیار تشنه آخر از شدت
عطش از پای در افتاد و سیزده زخم بر بدن نازنینش زدند
فریاد کرد ادرکنی یا عماه حضرت بر خواستند سوار ذوالجناح
شدند و قتیکه آمد دید ملعونی شمشیر کشید که سر قاسم را جدا نماید
حضرت شمشیر را به بند دست آن ملعون زد دست آن ملعون قطع شد
فریاد کرد مرا از جنگ حسین برهانید آن ملعون صاحب قبیله بود
قبیله از جا کنده جنگ مغلوبه شد و نعش قاسم را در زیر سم
ستوران پایمال کردند گویا بزبان حال میفرمود عمو جان
بجلوه ظلم سپاه کین منما قتال عمو عمو که برادرزاده ام در پای سپه تو مجال

بسرم بیا ببین چنان شده خون دیده تنم آتشین جگرم ز صد خنجر کباب شده یا عمو
شده وقت مرگ من جوان روم ز جهان بسوی جنان بحرام در بدنم ترنج
جانی بتو یک سؤال عمو که هنر از شوق دمی جگر کباب مرادی
بزن از فرات روانیی که شدم ز حال عمو عمو چه رنگی بخیمه
بخواهم برسانم سلام دیگر ما دو کمر اکنون ز رزم گرم کشته او صلاح عمو
چو روم بجانب خیمه خبر آن حرم بعروس بینه کنانم بگو ای سپهر جفا منما
وصال عمو چنین خبر بنهاد قاسم با دو قاسم خبر گویا بزبان
حال میفرمود قاسم ای آرام جانم ... الفلک شیرین زبانم
مادر گرید ... عشق تو آخر ...
بیوه همچون مادر غرق در خون نوجوانم ... مادر نیکرسیده
بر سر کش ای ظالم دیده کاتم ...

مجلس فاطمه صغری

نوحیم ... زار فاطمه
چشم جانی اشک بار فاطمه

روز و شب نالیده از داغ فراق / سوخته از شعله‌های اشتیاق
از هوای روی نیکوی صبیح / جسته از باد صبا سوی صبیح
با خبر از اینکه اندر کربلا / شد صبیح قربانی کوی وفا
ز اشتیاق نیکوان اکبر شهی / بود سودای عجب اندر سرش
بی‌خبر از اینکه اکبر شد شهید / شد سر شه بر نیزه قوم یزید
یاد عباس از دلش برده قرار / بودی اندر حسرتش لیل و نهار

در کتاب بحار الانوار از مناقب قریش از امام جعفر صادق وارد جناب
ب از امام محمد باقر وارد حضرت از والد والا گهرش علی ابن الحسین روا
یت کرده حدیثی که مضمونش اینست که به رسم ... چون پدرم
رتبه شهادت رسید و سر مبارکش از بدن مطهرش جدا کردند کبوتر
می‌آمد خود را از خون جناب سید الشهدا رنگین نمود و با خون آلوده خود را
کشید بجانب مدینه رسول پرواز کرد چون وارد مدینه طیبه گشت
همی آمد بر بام خانه فاطمه صغرا قرار گرفت فاطمه از جا اضطرابش بیشتر
از همه روز شده بود بی اختیار مانند عندلیب پروبال سوخته ناله سوزانی
از جگر کشیده گویا بزبان شیرین مقال این ابیات را بنیان میفرمود با با
اندر وطن غریبم بیمارم ای پدر / بنمود بغیر از غصه پرستارم ای پدر
افر

۲۱

رفتی مگر باد و نگفتی که در وطن / من بیکله دختری که دارم ای پدر
نه قاصدی ز نزد تو آمد نشانه‌ای / ضعیف شده ز غصه اینهمه دل افگارم
ترسم بوصل تو نرسم تا بروز حشر / زینم درد غم هجر گرفتارم ای پدر
جانم بلب رسیده هستم در انتظار / تا روی تو ببینم بیمارم ای پدر
گر بشنوی دلات برادرم قدر بدان / که اندر طلب حضرت دیدارم ای پدر
دست ... نرسد بمن زار ناتوان / جان تو مراد بیمارم ای پدر
دانم فراق اکبر من میکشد مرا / گویم اکبر که کشته آزارم ای پدر
تا کی برادرم علی اکبر کر به / تا به پرستش من تیمارم ای پدر
گویا که کرده‌ست فراموشم از نظر / عباس آن عموی وفادارم ای پدر

آن دل افسرده بیمار انتظار رسیدن پدر بود چرا آیا از پدر بزرگوارش کی قا
صدی یا نامه باو خواهد رسید که از بندر و سامه حتی با زبان خود بسندی میفرق
در اینم اندیشه بود که ناگاه مرغ آمده بر سر دیوار خانه فاطمه صغرا نشست دیده
از پرهای آن مرغ خون میچکد و پرهای از خون بست فاطمه آن جانب بر خواست چرا پرها
بسته بخون است دانست خبری از کربلا است که ناگاه قفل از زبان آن سینه گشوده
شد گفت جای پدرت تو از داغ دردمند / بابا سر بریده نگاه الاله بود
حلقوم من ز زبان ار نبورد حسین شد کشته جان من لبور زد بر تیغ آرخش
فردی تر از ستاره سم کن دالله ... سر کی مه برسنان ...

سم گهی زنانی تیر صیاد | علی اکبر بخون غلطیده ناکام
سر عباس بخون در حلقه دام | جدا شد بازوی عباس از تن
بر سر زای خدا بال و پر من | بسوی شام شد زینب روانه
بسوزم یارب اندر آشیانه | اسیر کوفیان گشته سکینه
اللهی بر نگردم از مدینه | پس فاطمه صغری ناله برآورد

از دل پردرد برکشید فریاد و واتاه و اباه و واخاه گشید گویا بزبان حال گفت

ای پدر کردی مرا از خود جدا دور | حسرت روی ترا بردم بگور
الشهید مقتول بی غسل و کفن | ای غریب بیکس دور از وطن
در دلم بد آنکه وقت مردنم | [illegible]
باشدم سر بر سر زانوی تو | جان سپارم ای [illegible] روی تو
ای دریغ از بستی اقبال من | وقت مردن وای بر احوال من
ای برادر جان من اکبر من | تو نگفتی بیکس بی یار و در
خاطر بیمار خود را یاد کن | خاطر افگار یار را شاد کن
ای عمو جان [illegible] سکینه | گشته از تو جدا تا ابد

کتبه الحقیر اقل الطلاب والذاکرین [illegible] رضا ابن محمد باقر المتخلص بشتری فی یوم الستیه من شهر ذی الحجه الحرام

مجلس وفات رقیه بنت الحسین

در بحار الانوار [illegible] بسیار دار عباس ابن عبد المطلب و عایشه مرویست که فاطمه بنت اسد بعد از تولد فرزند شیر اسد الله الغالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب [illegible] شوهر بیوه زنان علی ابن دیدند که نوری از روی آن بزرگوار بجانب آسمان ساطع و لامع بود که اطراف سموات را روشن کردانید پس آن حضرت را بعادت اطفال در قماطی پیچید دست آن حضرت بقوه ید اللهی آن جامه را از هم درید دست معجز نمای خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم آورد باز در قنداقه پیچید باز آنحضرت بقوه ید اللهی جامه را از هم درید [illegible] جامه محکم [illegible] آن حضرت را دران جامه [illegible] پس شش جامه دیبای محکم آوردند حضرت را دران جامه پیچیدند و پوست محکم بر روی آن جامه حضرت پیچیدند باز آن شیر خدا بقوه ید اللهی همه را از هم گسست و درید و بقدرت ید اللهی سخن در آمد گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود بدرگاه قاضی الحاجات بدعا بردارم الخ

از چه ای مادر ببندی دست من | هست مفتاح در گیتی دست من
دست من را دست خود خوانده خدا | [illegible] دست من
این همان دست است که یوسف را ز چاه | بر در مصر [illegible] پادشاه

الخ

انیم همان دست است که سپیده را زد دار * هر دو رخ چهار در سر سی دادش قرار
دو زمان کودکی ای بی نظیر * که خدمت کرد از چنگال شیر
زینب همان دست است که روی رضا * بسته از عقده گردن سینه را
جان فدای دستت ای دست خدا * پس کجا بودی به دشت کربلا
در کجا بودی که چنگال لعین * دست ببرید از تن سلطان دین
در کجا بودی که اکبر شد شهید * قاسم از شمشیر جهان شد نا امید
در کجا بودی که زینب خوار شد * داخل دروازه بازار شد

یا علی در کجا بودی در خرابه شام که ببینی دختران سه ساله و ده ساله همه از گرسنگی جگرهای خراب کرده بودند هر دم شام چون از بازار مراجعت میکردند هر کدام طعامی جهت اطفال و عیال خود گرفته بودند بخیال آنکه خوراک آنان میاوردند نزد اطفال گذشته اطفال دامن زینب را می گرفتند عمه پس کی از برای ما طعام میاورد ما دیگر از گرسنگی فوت شدیم ای شیعیان دختر رقیه دختر کوچک حسین دنیا را وداع میکرد عمه اش زینب را طلبید زبان حالش را عرض شد عمه بیا که نوبت انفعاج شد

نوبت جان دادن من است * از شدت گرسنگی سوز تشنگی
آه از ستمگر کنشت سر شکم بداخست * زان سنگها که خورده بفرق هم بره شام
چون شام تیره در نظرم روز روشن است * زان تازیانهائیکه زد شمر
بالله که عاریت بود این جان گودر تن * عمه که ام طفل سه ساله بو تنت ترک

عمه ایدم کی منه بر خبر شاران باب عمه بوایتی [illegible] عمه [illegible] باد
ام خبر شاران [illegible] عمه ایدم [illegible]

بازو بریسمان طناب بسته بدن است * من بودم عزیزی دامان باب خویشتن
چون شد که روی خاک سیاه ام نشیمن است * هر دم نوبت جزاه شعله با
در تمام غم که شیع سر تربت من است * زانم که چوب بر لب بابم یزید زد
جان ببیب سینه زخم دل بشیون است * بر اهل بیت [illegible] آور نه

نه بد [illegible] هزار [illegible] ساعتی نگذشت اهل بیت دیدند بلبل صبیح از نوا افتاد اهل بیت [illegible] گویا تمام غمهای اهل بیت امشب تازه شده گفت عمه جان رقیه نور امید هر کس [illegible] بود [illegible] زینب نصیب بود یک گفت عمه خوشا بحال تو [illegible] اهل بیت اوج گرفت یزید از خواب بیدار شد گفت چه خبر است گفتند همان دختر کی که سر پدر را دیده و دنیا را وداع نموده یزید دلش سوخت گفت بردارید کفن [illegible] فورا از برای آن طفل ببرید ای روزگار بچه طفل سه ساله کفن [illegible] میفرستد اما بدن پدر تش صبح سه روز و شب در صحرای کربلا بی غسل و کفن افتاده زینب صدا زد [illegible] من طفل را در [illegible] یزید دفن کفن [illegible] زینب دست آورد شال گردن خود را باز کرد و رقیه را در آن کفن کرده آوردند گوشه خرابه یک قبر کوچکی ترتیب دادند در قبر گذاردند جناب زینب به دست خود سینه کفن را باز نمود بقسمی زینب گریه کرد که جناب امام زین العابدین دو آمد دست بگردن عمه اش زینب انداخت فرمود عمه

داغ

واغ
داغ برادر دیدی بازینم قسم نکردی داغ مثل علی اکبر دیدی کریه نکردی برادر
مثل عباس و برادرزاده قاسم دیدی بازینم قسم ببطاقت تنشه ای الا لعنة
علی القوم الظالمین

مجلس تولد شدن حضرت زینب

بازمیخواهم حدیثی سر کنم ☼ شرح حال زینب مضطر کنم
چونکه مادر زادش آن علیا جناب ☼ گریه میکرد نمی بردش بخواب
فاطمه چون دید سیلاب بکاست ☼ دیده زینب که ناموس خداست
برد او را نزد جدش مصطفی ☼ حضرت خیر النسا با اشک و آه
رفت چون بر دامن خیر البشر ☼ گریه اش زان پیشتر شد بیشتر
مصطفی چون دید احوالش چنین ☼ گفت او را نزد بابش بریده
قصه او را با دو چشم پر بکا ☼ برد او را نزد بابش مرتضی
مرتضی آغوش جانرا باز کرد ☼ باز زینب گریه را آغاز کرد
شاه مردان با دو صد رنج و محن ☼ داد او را دست فرزندش حسن
مجتبی قنداقه اش در بر گرفت ☼ باز زینب گریه را از سر گرفت
سرور لب تشنگان با انجمن ☼ گفت زینب را دهید بند هم بمن
زینب محزونه را در بر گرفت ☼ داستان کربلا از سر گرفت
جان خواهر گریه را کمتر نما ☼ گریه خواهی کرد اندر کربلا
چون به بینی شمر را بر سینه ام ☼ بشکند آئینه بی کینه ام
چون به بینی پاره پیکرم ☼ گریه خواهی کرد اندم خواهرم

خبـ

۲۴

چون به بینی پاره پاره اکبرم ☼ غرقه در خون شیرخواره اصغرم
چون به بینی دست عباسم جدا ☼ هست آندم موسم گریه ترا
چون اسیران ز غل و زنگ بار ☼ گریه خواهی کرد با کلثوم زار

شیعیان میل ستمکشی مثل زینب نه بود نه خواهد بود امروز دلم میخواهد
قدری بر زینب گریه کنم وقتیکه خداوند زینب را بفاطمه عطا فرمود از برا
رسول خدا خبر آوردند که خداوند بفاطمه طفلی عطا نمود حضرت برخواست
بحجره فاطمه تشریف آورد فرمود فاطمه بیاور طفلک مرا فاطمه او را بقنداقه
زردی پیچیده برده حضرت فرمودند مگر چیز دیگر نبود که او را بقنداقه زرد پیچیده اید
حضرت فرموده اند که اطفال را در قنداقه زرد نپیچید زینب را در قنداقه
سفیدی پیچیده اند خدمت حضرت آوردند حضرت او را در آغوش کشیدند زینب
بنا کرد بگریه کردن هرچه او را نوازش نمودند ساکت نشد او را بامیر المؤمنین دادند
باز گریه میکرد حضرت هم هرچه او را نوازش نمود ساکت نشد او را بفاطمه
دادند پستان مبارک را در دهانش گذارده باز هم ساکت نشد او را بامام
حسن داد حضرت او را در بغل گرفت نوازش نمود باز ساکت نشد او را
بجناب حسین داد همینکه آن بزرگوار او را در بغل گرفت ساکت شد همه
بصورت حسین دوخته بود متصل نگاه میکرد تا آنکه جناب رسول خدا او را
زبان مبارک خود ... او مالیدند آن واقعه در گوش او فرمود
فرمود نور دیده فاطمه اسم این دختر را چه گذاشته اید عرض کرد بزرگوارا

بزر

هرگز نشده است که در هیچ امری بما سبقت بنمایم حال که التفات فرموده‌اید
از علاقه بسیاری بخواهرم زینب داشتم او را از بیت تمام بر دار رسید اسلام
بود که فاطمه چند خواهر داشت ولی علاقه بسیار بر زینب داشت که در مرض الموت
عرض کرد ای امامه دختر خواهرم زینب را بعقد خود در آور که در پرستاری
اطفال مثل من است پس جناب فاطمه زهرا چند اقدام برداشت
از حجره بیرون آمد فضه میگوید در خدمت رسول خدا بودم دیدم
آنحضرت پریشان شد شروع کرد بگریستن عرض کردم فدایت شوم
مگر دلتنگی از برای چه دیدید از اینکه فاطمه را خداوند دو دختری
عطا فرموده فضه عرض کرد نه والله بلکه دیده میشود همین دختر را
در ظهر عاشورا که یک شتر برهنه میآورند و در قتلگاه زینب از خیمه
بیرون بیاید که دیگر برادری ندارد برادرزاده ندارد دیگر عباس ندارد
علی اکبر ندارد ای فضه همین دختر را میبینم که تماشای اهل منزل
بر برادرش را بنیزه میزنند و برادرش نگاه میدارد ای فضه
اینخبر را ما در اولاد فاطمه برسانید که بشنوند آنها همین بعد از اول
و اولادش همیشه محزون شدند بسیار طول نکشید چند قرن از دنیا رفت
مبتلا بمصیبت پدرش با سن صغر الی بمانی عزادار میبود که تنها
پنجاه ساله و چهل ساله بود مدتی نگذشت مادرش فاطمه زهرا از دنیا

رفت مبتلا بمصیبت او شد این بود که در حین احتضار فاطمه بفضه
فرمودند که نور دیده ام زینب را بیاور زینب آمد بالای سر مادر نشست
فاطمه فرمود زینب جان اگرچه کوچک هستی ولی با ذهن و هوش هستی بعد از من
اطفال را پرستاری بنما وصیتی کرده‌ام در این حال عرض کرد مادر جان
عوض حسن گلوی حسین را ببوس کو باز با تحمل میفرمود
با زینب بیهلوی وصیت تو جان کوه
شکایتهای این شیده برای پیکر
تمنی دیگر بدم نبال آسته عمیق
عمر دردی دل کوه شکسته پشت و بازوی
بعرض کوشتی کنی خدا حافظ خدا حافظ
همه خیلت زینب را ای شاه کنتقلب
از آن سیلی که بتوکو خدا حافظ خدا حافظ
امان از ظهر عاشورا حسینم بیکس و تنها
که بر جان افکنده خدا حافظ
چو بینی شمر بد اختر بیا حسین که بی
میان لشکر اعدا خدا حافظ
بروی سینه اش ما در خدا حافظ
این بود که در روز عاشورا جمیع حضرت اهل بیت را در این روز روانه میدید
کرد حضرت دید یکنا ضعیفه میآید حضرت نگاه کرد دید خواهرش
زینب است عرض میکند برادر جان بر گردی وصیت مادرم را بجا بیاورم عوض
مادرم گلویت را ببوسم با تحمل میفرمود خواهرش بر سینه برادر زنان
رفت گریه کرد برادر امتناع از قفای شاه رفتن بر زینها بانک مهلتی
مهلتی ای آرزوی که سوار سر کرد از کرمی شتاب جان من لختی بسکن زین رکاب

تا ببوسم این رخ نیکوی تو		تا بگیرم این شکنج موی تو
شهر ببرا یا کرم مست و شوق ناز		گوشه خیمه بر زینب کرد باز
دید مشکینی موی از حسین زنهار		بر فلک دستی و دستی بر عنان
زن مگو مرد آفرین روزگار		زن مگو بنت الجلال اخت الوقار
زن مگو خاک درش نقش جبین		زن مگو دست خدا در آستین
پیش چشم خواهر استقبال کرد		تا رخش بوسید الفبا الکرد
پس ز جان خود ببرد آغوش کشید		این سخن آهسته در گوشش بگفت
کی عنان گیر من آیا زینبی		یا که آه دردمند آذر شبی
خیمه سوز از تو صاحب خیمه		بر زنان در محرمی مردانه
جان خواهر در غم زاری مکن		با همه آهرم عزاداری مکن
هرچه با تو ملی راد ختری		ماده شیری کی کم از شیر نری
جان خواهر با تو ام همسفر		تو بیا از ره بگو بی جز بسر

حکایت عبدالله عفیف رحمة الله علیه

نوشته اند وقتیکه ابن زیاد حرام زاده بمسجد رفت بالای منبر برآمد
آن حرام زاده گفت الحمد الله که خدا حق را واهل حق را غالب گردانید

یزید

یزید ابتاع او را یاری نمود و کذاب پسر کذاب را کشت در آن حال
عبدالله عفیف ازدی که یکی از شیعیان امیر المومنین بود یک چشمش در
جنگ جمل چشم دیگری در جنگ صفین ضایع شده بود برخاست و
گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و کسی که ترا والی گردانیده
اید شما فرزند پیغمبر را کشتید و بالای منبر مسلمانان میروید و این سخنان
میگوئید ابن زیاد در غضب شده گفت که بود این سخنان می گفت عبدالله
گفت من بودم اید شما فرزند پیغمبر را کشتید که در شان او آیه تطهیر نازل
شده واغوثاه کجا بیند اولاد مهاجرین و انصار تا از این طاغی یا آن ملعون و
یزید پلید که حضرت رسالت برا او بر پدرش مکرر لعن میکرد انتقام بگیرند
آتش غضب آن ملعون مشتعل شد رگهای گردنش پر شد و ریشش مانند
قطران سیاه شده گفت او را نزد من بیاورید پیادگان او را گرفتند پس طایفه
ازاد بزرگ گشته بند و از پیادگان گرفتند و از مسجد بیرون بردند و او را بخانه اش
رسانیدند ابن زیاد گفت بروید این کور را نزد من بیاورید چون این خبر بقبیله
ازدی رسید هفتصد نفر اجتماع کردند این خبر با ابن زیاد رسید قبایل مضر را جمع
کرد با محمد اشعث بجنگ ایشان فرستاد و کارزار بصعوبت در داد تا اینکه از هر دو قبیله
بسیار کشته شدند اصحاب ابن زیاد غلبه کردند و بدر خانه عبدالله رسیدند

دو

دختر عبدالله پدر را خبر کرد که مخالفان آمده‌اند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن رسان
شمشیر را باو داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد دشمن را از خود
دور میکرد دختر عبدالله میگفت که ای کاش من مرد بودم امروز پیش پای بلادن
صیانت میکردم دشمنان از هر جانب رو میکردند دختر پدر را خبر
میکرد که از فلان جا آمدند تا آنکه لشکر بسیار شدند او را احاطه کردند
دختر فریاد میکرد واغوثاه دشمن پدرم را احاطه کردند یاوری ندارد که دفع شر
نماید از پدرم آن کور بیچاره را گرفته و او را نزد ابن زیاد بردند ابن زیاد گفت
الحمد لله که خدا تو را ذلیل کرد ابن عفیف گفت که بحمدالله الرحیم داشتم عالم را
بر تو تنگ میکردم پسر زیاد گفت در حق عثمان چه میگوئی گفت ای پسر
مرجانه ولد زنا تو را با خون عثمان چکار است ولکن از من سؤال کن از خود
و از پدرت و یزید و پدرش تا تو را خبر دهم نسب و حسب ایشان را
ابن زیاد گفت سؤال نمیکنم از تو تا تو را شربت مرگ بچشانم عبدالله
گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از خدای خود مسئلت مینمودم
پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که من بر دست خبیث‌ترین خلق کشته
شوم ابن زیاد حکم کرد تا او را زدند و جسمش را بدار کشیدند روز دیگر حکم کرد
کرد که سر نور دیده پیغمبر را بسر نیزه زدند در بازار و محلات کوفه گردا
نیدند زید بن ارقم روایت کرده است که من در غرفه خود نشسته بودم ناگاه دیدم

صدای

صدای مهیبی بلند شد چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم سرهای شهیدان را که بر
نیزه زده بودند اما در میان آن سرها یکسر نورانی مانند خورشید تابان میدرخشید چون
چون نیزه نزدیک غرفه من رسید از شعاع او غرفه من روشن شد ناگاه دیدم لبهای آن سر
مبارک بحرکت آمده گوش دادم دیدم سوره کهف را تلاوت میفرمود باین آیه
رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا موی بدن
من راست شد چون آمد نزدیک نظر کردم شناختم سر مبارک حضرت امام حسین است
عرض کردم آقاجان حکایت از اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر است پس ابن
زیاد ملعون فتح نامه‌ها را باطراف بلاد نوشت و نامهٔ بیزید ملعون نوشت که هر امر
در باب اهل بیت بگوید بعمل آورد یزید نامهٔ در این باب بعمر بن سعد امیر مدینه
نوشت چون این نامه رسید حکم کرد در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد مردم مدینه
همه صدا را بناله یا حسینا بلند کردند فاطمهٔ صغرا صدای شیون یا حسین را شنید ام سلمه را گفت
این چه صدائیست که می‌آید بیا جده ببینیم این چه غوغاست صدای یا حسین یا حسینا است
یکی گوید حسین را سر بریدند یکی گوید که در خونش کشیدند حسین این بچهٔ بابا نیست
بیا جده ببینیم این حسینی کیست چه شد آن جد اجداد برادر بیار چادری از بهرم که جانم
سوخت ز اشتیاق پدر مغز استخوان سوخت روم زخانه برون از پی سراغ پدر
به تفحص اطفالی و خواهر ام سلمه گفت نور دیده تو طاقت راه رفتن نداری

قرار

قرار بگذاری ام لقمان ما بفرستم بازم ام سلمه ام لقمان را طلبیده اند باو گفت
ای ام لقمان برو در مسجد رسول خدا اگر خبری آمده است بنا طلعه بگو که بی
دست و طاقت شنیدنش ندارد حضرات اهل بیت امید ستان فاطمه
بگو ای انه فرزند پدر تشریف آورده است و دل ریش وفات سید الشهدا
بین امام زین العابدین وقتی که اینها دار دستگاه گر دند نگاه کرد
دید پدرش را میان خاک و خون افتاده برادرش علی اکبر پاره پاره
ام لقمان رفت در میان مسجد دید مردم حلقه ماتم زده اند همه میگویند
امان از غریبی حسین جوانان میگویند امان از جوانی علی اکبر زنان
میگویند امان از دربدری زینب ام لقمان همینکه اینحکایت را شنید
صورتش را خراشید طپانچه بر سر خود زد مو کنان نزد ام سلمه آمد
حکایت را از اول تا آخر از برای ام سلمه نقل نمود ام سلمه حکایت
اینحکایت را چگونه از برای فاطمه بگوید هیچکس هیچ خبری به بیمار نمیدهد
دیگر چاره نداشت آمد گفت فاطمه بشارت باد ترا ای کبک غیب دیگر
پدرت حسین میاید برادرت علی اکبر میاید عموت عباس میاید عمه ات
زینب میاید خواهرت سکینه میاید فاطمه همینکه این خبر را شنید شکر خدا
بجای آورد سر بسوی آسمان بلند کرد هزار شکر خدا بابم از سفر آمد
هزار شکر خدا از دور اینخبر آمد یاری قرار دنیا این است که هر که از سفر

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان
۲۸

بیاید خانه را آب جاروب میکنند فرش می اندازند تدارک می بینند فاطمه هم
که این خبر را شنید جاروب را برداشت که خانه آب جاروب کند بیمار بود
نتوانست جاروب را بدست ام سلمه داد جده برخیز آب جاروب کن خانه را
از گلاب خوشبو کن عود و عنبر بمجمر اندازید در قدح شربت شکر اندازید می رسد
بابم من زراه سفر حالا بپوشم دیگر جامه سیاه ام سلمه برخواست لباس فاخری
آورد فاطمه جان لباس در برکن که علی اکبر می آید بابت حسین فاطمه برخواست
شروع کرد بلباس پوشیدن اما از گوشه چشم نگاه کرد دید ام سلمه لباس سیاه در برکرده
شال عزا بگردن نموده رو باو سلمه کرد گفت جده جان بجه اطراف تو درد دارد حرف تو
گریه در گلو دارد ملتفت شد که دربر خود چرا کرده سیاه بسر تو فریب مده
نه اوانم من یتیمم مگر نمیدانم ام سلمه معجر سیاه برداشت بر سر فاطمه انداخت ا
بیا تو معجر نیلی بسر کنی بیا تو گریه بر برگ بدر کنی حسین را نیزه ات سر بریدند
تنش را در میان خون کشیده است علی اکبر سرش از تن جدا شد عروسی کرده
قاسم عزا شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس تنور خولی

چون مظلوم آل عبا را بدرجه رفیعه الشهادت رسانیدند از دامان سفر
برادر رستم مازی چهار نفر خواستند در ... بجای ... همراه ... سه ... جوان
به نیزه ها کردند رسید به ابن عمر سعد حرامزاده سرهای شهدا را قسمت کرد

من چه بسر مرتضی آل عبا را کوفی آن جهنمی ولدالزنا داد این حرامزاده سر
حسین ابن علی را برداشت همین جا آنچه در گرفته و برگرفته خانه داشت
یعنی دو زن داشت یکی مسلمه دیگری کافره آن سر را برد در زیر
سر از مطبخ خود نهاد و رفت قدری طعام زهرمار کند چون کنار
مرگ رفت زن مسلمه میگوید من عادت به نماز شب داشتم
از برای تهجد برخاستم رفتم بیرون نگاه کردم دیدم از زیر مطبخ نور
روشنایی آشکار است گفتم شاید آن حاکم در زیر مطبخ چراغی روشن
کرده باشم چون دیوار مطبخ شدم نگاه کردم دیدم روشنایی از زیر
سر است و دیدم جناب مریم و سفینه بر دور آن سر گرد کرده نشسته
و هم جمعی از زنها از ایشان امینه ... رفته زمین دیدم یک سر
بریده در زیر سر است و نور از آن سر مبارک بجانب آسمان
میرود و میگوید هم صدای ... و در عالم بیهوشی دیدم صدای
الله و ... شد در سقف خانه شکافته شد و یک عماری بزمین آمد
چهار زن از آن عماری بیرون آمده اند که از آنها با گیسوان پریشان

علم ای ...

هم جامه بر سر آن مطبخ رفت بر دو ان سر بر هر چهار زان سر زیر برو
دور در سینه چسبانیده ز بنا کرده ...

حسینی کم شده ام ابر دوم ابرو مظلوم شدم ابر دوم ابرو اگر تشنه
چرا غالیت نکردند کفنی هم صد ... نکردند شهید به مکان
اگر تشنه چرا آب ندادند و دانسته نزد ... شهادت دادند
منزل مبارک شهید خون خلیان منزل مبارک تنور خولی منزل
مبارک که کرده مهمان منزل مبارک زوال ... الکبرام تلید
قدش همچنین مکان منزل مبارک روم کوچه منزل کنج زندان که ای زندا
نیان منزل مبارک بیا خالسنه از رشته تشنیم زاب دیدگان منزل
مبارک [deleted] از حضرت صادق مرویست که جناب رسول خدا را تکبر
ی بهم رسیده بود در خانه عایشه در بستر بیماری افتاده جناب فاطمه زهرا دست
حسنین را گرفته بعیادت پدر رفتند وقتی رفتند آنجناب را خواب ربوده بود
حسن بکجانب نشست حسین طرف دیگر آنجناب را قدری مالش دادند آن جناب بیدار
نشدند تا وقت تنگ شد فاطمه فرمودند نور دیدگان برخیزید تا برویم ایشان
عرض کردند مادر بخدمت جد بزرگوار خواهیم بود فاطمه تشریف بردند حسنین قدری
نشستند دیدند آنحضرت بیدار نشدند پس از آن و بزرگوار برخاستند از حجره طاهره جد
ش بیرون آمدند چون شب تاریک بود باران می بارید اند و بزرگوار راه را گم
کرده تا اینکه بنخلستان بنی نجار رسیدند جناب حسن بحسین گفت بیا برویم بیا تا اینم

جا بخوابیم تا صبح شود برخیزیم بخانه رویم جناب حسین فرمود چه عیب دارد دست
بگردن هم درآورده خوابیدند گفت رسول هنگامیکه بحالت خود آمد از عایشه پرسید
سینه که بوی ما چه می آید گفت فاطمه با حسنین تشریف داشتند و لکن فاطمه
پیش رفت حسن و حسین قدری نشستند بعد برخواسته رفتند گفت برخواسته
رفتند دیدند آن حوریه جانان در نخلستان بنی نجار خوابیدند چون گاه گاه
لکن تر دستها را بگردن هم درآورده روی این خاکها خوابیده گفت رفتند اول
حسین را بر داشته فرمود جدت قربان تو باد چرا در میان خانه ما نخوابیدید ای حوات
جناب رسول خدا را خاطر شد که حسین را روی خاک خوابیده ببیند پس کجا بود وقتی
سر آنحضرت را در میان تنور خولی اصبحی گذارده هر دیث که بعد از آنکه این بیت
مرتبه دیگر سوار بر شتر نمودند و سرها به قسمت کرده اند سر امام را بخولی داده از
دادند آنجا آمده ... برداشت آمد در میان خانه برداشت ... در خانه
گذارد و برداشت ... در میان گذارد شیعه ... که شنیدم شب معتاد بود
میگوید برخواستم بیرون آمدم دیدم در میان مطبخ خانه جنان زرد روشنائی
میدید که گویا صد هزار مشعل و چراغ روشن کرده اند ... رفتم دیدم از درون
از تنور بیرون می آید گفتم سبحان الله مگر در این تنور روشن نکرده بود
این روشنائی از کجا است دیدم ملائکه چند بصورت مرغ سفید ...
آن تنور میگردند و ناله می کنند و میگویند الذین ... الشهید حسین دیدم
از میان آسمان ناله واحسینا وامظلوما بلند شد دیدم چهار زن فرود
آمدند یکی از آنها آن سر را از تنور بیرون آورد بر سینه چسبانید و نوحه
می کرد حسین گم شده ایرودم ایرود نهال خشک شده ایرود

حو...

۳۰

چه زخمها که در پایت کشیدم
سخنفهم تا سحر ایرودم ایرود

بیچاره سالکی رفتم ز دنیا
سال اکبرت ایرودم ایرود

عمر زود سوخته در راه حسینم
به پهلویم ابا نور عینم

ز شعوف ... رسم
دلخود [illegible] ز غمها چنین بجستم

بگفتم این همه غمها که دیدم
حسینم زنده گر باشد چه دیدم

سرت اندر میان این جلوه ...
تنت اندر میان خاک خونین ...

الا لعنة الله علیٰ
لقوم الظالمین

افضل صفات سنی و تهت که جوانمردی باشد و سخاوت در این
جوانی ... سلسله رسول الله مثل اعرابی در زمان خلافت
گلگون قبای عرصه ... سنگت و ... گران
بهاری دارم و میخواهم ... بفروشم که دارای سخاوت باشد مردم
گفتند که ای مرد ... دارای این صفت باشد حسین و جانشین
حضرت امیر المؤمنین ... گفت ... او است حسین ابن
علی ... رسول الله شد در حالتیکه ...
... بودند اعرابی در مسجد ایستاد تا آنحضرت از نماز فارغ شد ...
... حسین ... دارم و میخواهم بشما بفروشم حضرت فرمودند که ...
اعرابی عرض کرد ... هزار ... هزار دینار
دینار ... حضرت ... روانه ... شدند فرمود ...
چیزی ... ازجی ...

جی

باقی مانده حضرت فرمودند برو آنهزار دینار را بیاور قنبر رفت و آنهزار دینار
آورد آنحضرت پول را گرفتند رفتند بدر خانه از شکاف در آن پول را به
اعرابی دادند و چندان عذر خواهی کرد که ای عرب دست تو تهی است و
هم نمی رسد و آن آسمان بداد و بخشش بیش از این برنجو مبادا
عذر خواهی کرد و اعرب بنا کرد بگریه کردن حضرت فرمودند ای عرب
آیا کم است این درهم ها که بتو دادم اعرابی گفت آقای من از این
گریه نمیکنم که کم داده اید یا خیلی من از برای این دستها گریه میکنم که چگونه
بزیر خاک برود شنیدند صحابه و دستاران اعرابی از برای آن گریه میکرد
که این دستها چگونه بزیر خاک میرود اما اعرب نمیدانست که این دستها را در
بازار هم محرم ستارگان حرامزاده از بدن جدا میکنند مختصر کلام سخی دست
سلسله رسول الله بود چنانچه در یکی از غزوات حضرت علی در یک گیر و دار
بودند از هر طرف کرد میشوند از گشته پشته میساخت ای که لعین بیان
گفت یا علی شمشیر را بمن بده حضرت ذوالفقار را بهر دست گرفت
دراز اعرب گفت یا علی خیلی بیعقلی که در این حال شمشیر را بمن میدهی
حضرت فرمودند ای عرب من بی عقل نیستم ولیکن چون تو سؤال نمودی
من نخواستم رد سؤال را بنمایم ولیکن اگر تو این شمشیر را بمن دادی
تو مردی مختصر کلام بهمین علی سخاوت داشت حسین هم سخی دست داشت
وقتیکه حضرت را غارت نمودند یکی عمامه سر را برداشت دیگری زره را از بدن
مبارکش کند یکی چکمه از پای مبارکش کند   اخضر عمر از دل ویران فتاد
قتلگاه شاه دین آمد بیاد   هست اینجا قتلگاه شاه دین   زینت
آغوش خیر المرسلین   چند فتاد از صدر زین با شور و شین بر زمین

سلطان

٣١

سلطان مظلومان حسین   کوفیان در قتلگه نازل شدند
هر یکی بی حسین نالان شدند   کند اسباب جبه با محسن
از تن آن شه بیکس پیرهن   بجدل ابن سلیم آزری

قطع کرد انگشت برید انگشتری را دیگر حضرت چیزی در بدن
مبارکش نمانده بود بجدل حرامزاده وقتی آمد سروقت حضرت
که حضرت مس جرحه زخم عریان بود آمد تا به بالین آنحضرت دید
دیگر چیزی باقی نمانده غارت که مشهور شده بر گردد حضرت گویا باشاره
فرمود بجدل این تا که انگشتر از دور خانه یا مادرم هست بیرون نکنیم است
بجدل همینکه آمد چشمش بر آن انگشتر افتاد آمد که بیرون بیاورد
بیرون نیامد یادش آمد حضرت رسول فرمودند که همینکه انگشتری در دست
میت باشد آهسته بیرون بیاورید که مبادا آزرده بشود ولیکن بجدل
حرامزاده هر چند سعی کرد انگشتر بیرون نیامد رفت در میان
قتلگاه شمشیری شکسته آورد این انگشت مبارکش را برید

الا لعنة الله علی القوم الظالمین   مجلس هشتم

قبل از آنکه جناب اقدس الهی خلق نماید عرش و کرسی و لوح و قلم و آفتاب و
ماه و ستاره و جنة و النار و آسمانها و زمینها خلق نمود نور پیغمبر آخر الزمان را
تا آنکه نور در صلب آدم قرار گرفت و از آدم منتقل شد به شیث و از شیث
به قینان تا رسید بحضرت نوح و از او منتقل شد بسوی سام تا رسید به
حضرت ابراهیم و اسمعیل و از او بسوی قیدار تا رسید بحضرت داود

و از او بسوی

وازاو بسوی عدنان تا رسید به عبدالمناف وازاو منتقل شد بسوی هاشم
که او را عمرو العلای گفتند و نور حضرت رسول از روی او ساطع بود که هر
چون داخل بیت الله الحرام میشد کعبه از نور روی او روشن میشد
و هاشم هر سنگی و کلوخی که می‌گذشت بقدرة الله بسخن می آمدند
که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر شود
که شرف رحمة للعالمین باشد یعنی محمد صلعم که ختم همه پیغمبران است و چون
هاشم در بازار مکه می‌گذشت روشنی نور او بر هر طرف [illegible] پس
شبی بر در خانه کعبه [illegible] رفت و از جناب احدیت سؤال نمود
که او را فرزندی روزی کند که نور محمد صلعم در جبین او باشد پس در این
حال او را خطاب رسید [illegible] که او را [illegible]
دختر [illegible] طاهره و پاک دامنست از [illegible] پس [illegible]
[illegible] که مانند او از زنان [illegible] واز او
فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران خواهد بود هاشم
ترسان از خطاب [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] جناب [illegible] پس برادرش مطلب [illegible]
برادر [illegible] نام [illegible]
[illegible] بحکایت و خدمت و [illegible]
و جمال [illegible] و صفت [illegible]
[illegible]

دارند

دارند اگر در این عزم عازم رخصت فرمائی بروم و او را برای تو خطبه نمایم هاشم
گفت من خود هم می خواهم به تجارت شام بروم آن کریمه را در عوض راه خوا
ستگاری نمایم پس آنچه سفر خود را آراسته و با برادر خود مطلب
و پسران عم خود متوجه مدینه شد نور محمد صلعم که از جبین هاشم ساطع
بود تمام مدینه را روشن گردانید پس اهل مدینه همگی نزد ایشان آمدند
و پرسیدند که شما کیستید که تا هرگز چنین نور و بها ندیده بودیم در حسن و جمال
خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او [illegible] روشنی
گردانیده است مطلب گفت هاشم اهل [illegible] شدند [illegible] فرزندان
[illegible] غالب این برادر منست هاشم ابن عبدالمناف از برای خواستگاری
بسوی شما آمده ایم پدر سلمی در جواب گفت شما [illegible] از ارباب عزت و شرف
[illegible] و [illegible] بوده و این کریمه که خواستگاری می نمائید دختر
منست و این ملکه باختیار خود است [illegible] قبیله بنی نجار
بنی قینقاع رفته است البته بگوئید که کدام یک از شما خواستگار او
می نمائید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع [illegible] بیت الله
[illegible] است پدر سلمی گفت به به باین سبب بلند پایه شدیم و سبب
عزت [illegible] هاشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رروانش

نمودی باز گراست کمن مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهیم
باز سلطان اشاره کرد که زیاده طلب پدر سلمی گفت آنچه میدهید باز
بشما بر میگردد مطلب ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردیم
آنگاه احضار شد به باز سلطان خواست که دست بوسی کند پدر سلمی فریاد
برآورد که ای پسر به سر دور شو که برادران مجلس حجی است دادی پس
مطلب خبر او را از خبر کرد و از خیمه بیرون کرد پس نشسته کرده یهودان
به پدر سلمی گفت که [illegible] پسر حکیم [illegible] دانایان [illegible]
چرا از [illegible] او بیرون [illegible] می [illegible] که دختر خود
[illegible] بلاد [illegible] بدهی پس چهار صد نفر از یهودان که
تا غرقه بودند شمشیر کشیده و در برابر ایستادند و سادات حرم اهل
[illegible] ایشان نیز شمشیر کشیدند مطلب [illegible] کرده یهودان حمله آوردند
هاشم به ایشان [illegible] حمله کرد از ملعون گریخت هاشم بازو رسید
داد را گرفته بلند کرد و بر زمین زد چون نور حضرت رسول [illegible]
[illegible] زد و مانند باد [illegible] از زیر دست هاشم بیرون رفت هاشم چنین
[illegible] مطلب کرد [illegible] که [illegible] یهود [illegible]
هاشم [illegible] از یهودان [illegible] کشتند [illegible] نفر از یهودان
[illegible] شدند و باقی از ایشان [illegible] هاشم را [illegible]
بخیمه خود [illegible] طعام نمود و در [illegible] در شب [illegible]
نطفه طیب عبد المطلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی
از [illegible] کردید و زنان مدینه [illegible] ایشان
[illegible] و از جمال سلمی حیران می شدند و از جانب راست خود صدائی

می شنید که السلام علیک یا خیر البشر و هاشم چند روزی در مدینه
ماند و سلمی را وداع نمود و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که نور محمدی
در جبین [illegible] شد که او [illegible] و می فرمود [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و چون [illegible] باید که [illegible] قرائت او تقصیر
ننمائی و چون [illegible] شباب رسید او را بحرم خدا برگردانی و او را
از عموهای او دور نگردانی که خزانه خدا خزانه عزت و نصرت [illegible]
پس هاشم با برادر خود [illegible] بیرون آمد و گفت ای برادران
من مرگ را [illegible] از آن گریزی نیست من از شما [illegible]
[illegible] اما نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه وصیت میکنم شما را در حق
فرزندی که در رحم سلمی است او را شأن عظیم و مرتبه بزرگ خواهد
بود در هیچ باب [illegible] قول من نکنید و او را می [illegible] و حرامت نمایند
پس هاشم بسوی شام رفت و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را
[illegible] و [illegible] برای سلمی خرید خواست که بجانب مدینه سفر کند
او را عارضه روی داد روز دیگر مرضش سنگین شد رفقا و غلامان خود را
[illegible] و [illegible] طلبید و نامه نوشت [illegible] که این نامه را
در وقتی نوشتم که جان در [illegible] مرگ [illegible] از مرگ
گریزی نیست اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود
بالسویه تقسیم نمائید و سلام مرا به سلمی برسانید [illegible] فرزند
ارجمند [illegible] و سلام [illegible] خدا [illegible]
[illegible] پس نامه را پیچید و مهر شریف [illegible] و [illegible]
[illegible] رحلت [illegible] که [illegible] خاموش شد و چون
خبر مرگ هاشم بمدینه رسید [illegible] مردم مدینه از خوانها بیرون [illegible]

وصدای ناله و گریه بلند شد سلمی و دیگر خواتین پاها چاک کردند و صدا را بناله
بلند کردند پس سلمی شمشیرها شنیدم کشیدند و شتران دا اسبها و ...
کرد و قیامت همه را از تیغ خود تسلیم کرد الله خبر ... آب ... نیزه
اما شنیدن یک خبر دیگر هم از برای زینب آمد در وقتی که فرزند فاطمه
برخاست منزلت افتاده بود که از دامن هامون گرد و غبار نمودار
گردید از میان گرد و غبار ذوالجناح صاحب حسین با زین واژگون و بال
و کاکل آلوده بخون آمد سینه ... دشمنه کنند نقلنگاه تا شهیدان
آمد ابن سعد حکم کرد بگرفتن وی لشکر از چهار جانب این حیوان
زبان بسته دور ... کردند ذوالجناح بر لشکر مخالف حمله نمود
و چهل کس را بجهنم فرستاد و در قتلگاه نهاد و چون بر سر نعش
کشتگان رسید یک یک ... شهیدان را می بوئید تا رسید بر
نعش ... قبای ... کربلا دیدان تنی که تکیه کرده دوش فاطمه
دیدان تنی که زینت آغوش فاطمه دیدان تنی که بوجه ... روح ...
از هزار و نهصد ... زخم ... بوئید چون ... بناحق سر بریده ...
فهمید بوی صاحب محنت رسیده ... همینکه ذوالجناح نعش ...
صاحبش را شناخت خود را ... به زمین زد دو کاکلش بال
چهره ... نیزه زنان ... روان ... خیمه گاه ...
دختر امیر عرب ... ای ... حسین را ... جمع که ...
... یک مرتبه ... الله ... آه ...
زینب ... سکینه ... فلک زده ... برگشته ... دیار ... ازم

از رزمگاه برگشته ... بیامد ... پیاده
حسین ... بی زینب ... کوچک ... اسب ... سوار ...
الا ... بود ... عطشان ...
... به که ... ای ... بر ...
به که ... ای ... ای ...
گفت ای قمری ... ربی ... زنوم ... گفت
با جنت ... وارد ... ای ... زنان ... برادرم ... تو
... عزیز ... زینب ...
ای ... پیامبر ... بیداد ... ای ... غریب ... شاد
... جانان ... چرا ... که ... غریب
از عیش زمانه ... چو ... غریب ... زارم
... ... جان ... رهانیده ... من
... مرا ... هر یک ... لشکر ... راست ... شاه
... ... برداشت ... سوز ... سینه
... ... سکینه ... ... نرگس ...
من طفلم و از عطش کبابم ... بابم ... صغیر ...

فرمود که بردم بی آب | افکنند چرا در اخطلا هم
کم لطف بمن نبود با هم | ای ابن حسین زار من کو
بابای بزرگوار من کو | بابت پر خون فلک از چیست
اعطای تو چاک چاک از چیست | عرض کرد
خطاب من ... سر آب | بگو ... سراسر در تو ... شتاب
چرا نمای ... تو غرقه خون گشته | چرا از ... تو زنیم تو دار از کو ...
بدین صفت که تو غرقه بحر خون نکرم | ... که ... ستم ... کردی پدرم
... رفاک ... | رسانید ... که ... خنجر ...
مرا ... غدار ... خدا ... سر ... | که باز ... خاک بر ... زخم ... داد
مرا ... بکیم به ان ... شنیده لقب | بیا که ... شد ... از سر ... زینب
مرا ... که ... دیده باز کند | ... از ... خیز ز ... ناز کند

الا لعنة الله على القوم الظالمين

در احوالات شاه ولایت امیر المؤمنین

لقب

سیزدهم رجب ... آن بزرگوار

کنیه آنحضرت امیر المؤمنین است و ابوالحسن و ابوالحسین و ابو تراب و

القاب آنحضرت فاروق اعظم صدیق اکبر امیر النحل یعسوب الدین

قائد الغر المحجلین امیر المؤمنین تحفة النجف ... صاحب النعل حیدره

قسوره

قسوره اسد الله ضیغم ... سیف الله خلیفة الله ولی الله و نام مبارک آن بزرگوار

علی است بدانکه در توراه اسم آن بزرگوار ایلیا است و در انجیل شمطا

در زبور اریا العیه است در کتاب مجوس ... در صحف ابراهیم ... العیه

در کتاب ... در کتاب زردشت ... در

کتاب ... صاحب در کتاب براهمه ... است ... در

کتاب ... در کتاب ... در کتاب ...

... است در کتاب فارسیان ... در بعضی از کتابها ...

... است در کتاب ... الحضرت ... بوتراب

میخوانند در صحیفه ... در کتاب یونانیان ... اعظم

در کتاب ... ارسطو در ... در ... جمی ...

در لوح ... در قلم ... در عرش ... بعربانی ...

... در ... و در حبشه ...

در ... در ... بزرگ ... در زبان ... عدد

اسم آنحضرت ... یافته که اسم آن بزرگوار ...

... الذی ...

... را اسم آنحضرت ... آنحضرت را ...

... در کتابها ... آنحضرت ... و ... مشهور اند

اسم

مشهور است به صد و نود و نه اسم دارد وجه آنحضرت مبارکه بالا بود و اکثر در خشنده
رو دو رشت چشم دار و فرق سر نازنینکان آنحضرت موی شانه اصلع
و شکم مبارک آنحضرت سمین و دستهای بلند و محاسن مبارکش سرخ
مورخان بیان نوشته اند که حضرت رسالت پناه او هر در زمان طفولیت
ترتیب نمود و نزد آنحضرت کتب آداب و اعمال می نمود و آنچه نازل میشد
از آسمان از احکام علوم الهی و امر و نواهی جمیعاً تعلیم آنحضرت نمود و در احا
دیث بسیار وارد شده است که حق تعالی اسم اعظم خود را بیست عدد
تعلیم آدم نمود حضرت نوح هفت اسم میدانست و حضرت ابراهیم
شش اسم میدانست و حضرت موسی چهار اسم میدانست و حضرت
عیسی دو اسم میدانست و آنحضرت رسالت پناه آن اسم میدانست ز همه انبیا
حضرت رسول بجناب امیرالمؤمنین تعلیم نمود و مرتبه حضرت امیرا
لمؤمنین بمرتبه رسید که بغیر حضرت رسالت بغیر از نبوت مساوی
شد تا آنکه بخطاب لحمک لحمی ودمک دمی وانا
وعلی من نور واحد و مخاطب گردید وانا
مدینة العلم وعلی بابها در شان او فرموده و هیچکس
از انبیا و اوصیا باین مرتبه نرسیدند که در خانه کعبه متولد شود مگر آنحضرت
که در خانه کعبه متولد شد چنانچه علامه حلی رحمة الله علیه بسندهای
معتبر از حضرت جعفر الصادق علیه السلام روایت است که روزی عباس ابن عبد المطلب

عبد المطلب با یزید بن قعنب و طایفه از بنی عبد العزی در مقابل
خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و او
حامله به آنحضرت امیرالمؤمنین ع حامله بود و او را درد زائیدن گرفته
بود پس در خانه کعبه ایستاده نظر بجانب آسمان کرد گفت پرور
دگارا من ایمان آورده ام بتو و به هر پیغمبر و رسولی که فرستاده و کتابی
که فرستاده و تصدیق کرده ام بگفتهای جدم ابراهیم خلیل
که خانه کعبه را بنا کرده است بحق این فرزندی که در شکم منست
و با من سخن میگوید که مونس منست و یکی از آیات جلال عظمت تست
که این ولادت را بر من آسان گردان عباس و یزید بن قعنب گفتند
که ناگاه دیدیم دیوار عقب کعبه شکافته شد و فاطمه داخل خانه شد و از دیده
ما پنهان شد باز دیوار درست شد چون خواستیم که در خانه را بگشائیم
چندان که سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امریست
از جانب خدا و نوشته اند که فاطمه تا سه روز در اندرون خانه
کعبه بود و اهل مکه این قصه را در میان کوچه ها نقل می کردند و زنان
این حکایت را یاد کرده اند و در تعجب بودند چون روز چهارم شد از
همان جا شکافته شد فاطمه بیرون آمد در حالتیکه اسد الله الغالب
علی ابن ابو طالب ع در دست خود داشت گفت ای گروه مردم
بدرستیکه حق تعالی مرا برگزید از خلق جهان خود و تفضیل داد مرا از زنان

برگزید که پیش از من بودند زیرا که من فرزندی آورده‌ام در میان
خانهٔ برگزیدهٔ او و سه روز است در آن خانهٔ محترم بوده‌ام و از
میوه‌ها و طعامهای بهشت تناول نموده‌ام چون خواستم که بیرون
آیم هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار
را علی نام کن بدرستیکه منم علی اعلا برداشتم مرغی آمد بر
سینهٔ آنحضرت با منقار خود نوشت بخط سریانی علی از این
جهة فهمیده‌ام اسم آنحضرت را در روایت دیگر نوشته‌اند که ابوطالب
رفت در میان حرم شد و دعا کرد که نمیدانست که نام او را چه بنهد
او را گرفت عرض کرد رب ... بین لنا فی حکمک المرضی
ماذا نسمی ذلک الصبی یکمرتبه در میان هوا ابری پیدا شد و از میان
آن ابر صدائی برآمد که ای ابوطالب فانه من شامخ الاعلی
علی اشتق من العلی یعنی اسم او را علی بگذارید
که اسم او را از اسم خدا اشتقاق داده‌ام که منم علی اعلی حضرت
رسول فرمودند که در شب معراج چون باسمان پنجم رسیدم صورت علی را
دیدم گفتم ای جبرئیل این چه صورتست جبرئیل عرض کرد که ملائکه
خواستند که از جمال علی بهره‌مند شوند پس حق تعالی صورت آنحضرت را
از نور مقدس خود آفرید که ملائکه در شب زیارت او را زیارت میکنند
تا شب نوزدهم ماه مبارک رمضان وقت طلوع فجر آمدند دیدند آن ملک
فرقش شکافته و دماغش پراکنده است ملائکه عرض کردند که اللهم

این چه هیئت است که باین ملک می‌بینیم ندا از مصدر جلال الهی
صادر شد که ای ملائکه علی را در زمین کشتند حذیفه میگوید در شب
نوزدهم ماه مبارک خوابیده بودم در میان بستر طلوع صبح دیدم یکی بر صورتم
دستم میزند برخاستم و بر جامهٔ خواب نشستم ناگاه دیدم زوجه‌ام بر صورتم
میزند گفتم ای ضعیفه چرا بر صورتم میزنی گفت که ای حذیفه وای بر تو
علی را کشتند گفتم از کجا فهمیدی که علی را کشتند گفت منادی از میان
آسمان و زمین ندا کرد الا الا قد قتل امیر المؤمنین میگوید
برخاستم و روانهٔ مسجد شدم ناگاه دیدم علی را در زاویهٔ محراب
ضربت زده بودند باری حضرت را بخانه بردند و بر دور او حلقهٔ ماتم
زدند یکی سر او را بدامن گرفت یکی آب بچهره‌اش میریخت
یکی او را دلداری میداد یکی لقمهٔ جراحی می‌آورد یکی مرهم بر روی
زخمش می‌نهاد می‌آمد از این پهلو بغلطد امام حسن او را
میگرفت می‌آمد از آن پهلو بغلطد حسین او را میگرفت عباس
و محمد حنفیه او را نوازش می‌نمودند هرچه بسته بود علی را یک
ضربت بیشتر نزده بودند باز هم این یک زخم شنیدی که اهل بیت
چه شبها نمودند اما خدا انصاف دهد که غریب برسد که می‌آمد از این
پهلو بغلطد نوک نیزه می‌آمد از آن پهلو بغلطد نوک خنجر از
پیش رو یکی تیر میزد یکی شمشیر میزد بر وای حضرت

سید الشهدا از میان سینه تا بحلقه ناف او هزار و نه صد و
پنجاه یک زخم زده بود بروایتی سیصد زخم نیزه بود و بروایت
دیگر هفتاد و یک زخم کاری داشت اما این زخمها را که عرض کردم
زخم ظاهری آنحضرت بود اما حضرت زخم باطنی هم داشت بگو
تا نالها بلند شود یکی زخم بر دل داشت دیگر بر جگر آن زخمیکه بر دلش
بود داغ برادرش عباس بود و آن زخمیکه بر جگر داشت داغ علی اکبر
همچنین که با وجود این همه جراحات حضرت چندان تشنه بود
که اگر تشنگی حضرت را در جمیع عالم قسمت میکردند همه از تشنگی
میمردند از جمال ملعون روایت کرده است که دقیقه دستها
ی حضرت را بریدم ناگاه دیدم صدای زنجیر و غلغله در عالم پدید
ناگاه باه زاری چنید امد زینب عماری چنید در نوحه
گری زبان ایشان گویند از میان ایشان میگفت
که آه نور چشم ای کشته تشنه لب حسین است مه دریغ که دین
بجرم ترا شهید کردند کو اگر نازپرور تو عباس چه شد
برادر تو کو قاسم غنچه غم کشته است کو مسلم جعفر طیار است

مرویست که بعد از آنکه مکتوبات اهل کوفه از حد گذشت که بخدمت حضرت
ابی عبدالله نوشتند آن حضرت عازم عراق شد و از مدینه بمکه تشریف بردند
و از مکه [illegible] الکوفه بیرون امد عماره کوفی گوید من آنحضرت صدیق بودم که نامه ها را
ی آنحضرت آورده بودم چون آنحضرت خواست حرکت کند انتم من سلطنت
یزید [illegible] ایام [illegible] رایت و سلطنت حسین ع هم به همین روانه شدم
چون بوادی فاطمه رسیدم دیدم خیمه ها بر سر پا کرده اند شترها به زیر [illegible]
جوانان نورسیده همه صف اندر صف ایستاده الکا همه ای الرحمن بلند شد
هر یک زنگی سواری و هر زنی رو بی [illegible] کرد عمار میگوید من در میان جمعی ایستاده
واله و حیران بودم و نظاره میکردم ناگاه دیدم جوانی از سراپرده ظاهر گردید
مانند خورشید که از صفحه کنار سر بیرون بیاید سپری مانند قرص قمر بر دوش
انداخته نیزه هندی بدست در دست داشت و از عقب او زنی بیرون
آمد پرسیدم که این جوان کیست گفتند این شبیه پیغمبر علی اکبر است پرسیدم
که آن زن کیست گفتند او لیلا مادر علی اکبر است پس دیدم علی اکبر ع مادر
خود را سوار نمود و در محمل نشانید بعد از آن دیدم جوانی باشد بالا از خیمه بیرون
امد عطف دامن بر کمر زده شمشیری چون هلال بدست گرفته سپری
چون مه بر کتف انداخته رفتارش چون حیدر کرار و از عقب او
زنی بیرون آمد مریم صفت و فاطمه رفتار پرسیدم که این جوان کیست
گفتند این جوان قمر بنی هاشم عباس است و آن زن ام کلثوم خواهر عباس [illegible]

بعد از این زینب سه جوان ببرد [illegible] شاه با [illegible] و عقب ایشان
یک زن مجلله برسیدم این زن کیست گفتند زوجه حضرت امام حسن
[illegible] جوانان او [illegible] بعد از این زینب جوانی از سرا [illegible]
ببرد [illegible] که چشم [illegible] برسید گفتم امام [illegible]
یک زن [illegible] ببرد [illegible] و عقب زنان بسیاری برسیدم این زن
کیست گفتند این [illegible] امام حسین است چون نوبت [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] که [illegible] برادر [illegible]
رکاب [illegible] قاسم [illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عزت [illegible] برادر [illegible]
[illegible] روانه گشت [illegible] بگریه گفت [illegible]
مهربان برادر [illegible] لطف تو [illegible] اگر [illegible]
[illegible] دارد [illegible] برقت سفر [illegible]
[illegible] بگریه گفت [illegible] عرب [illegible]
این سفر [illegible] سر [illegible] برقت [illegible]
برادر [illegible] قاسم [illegible] برادر [illegible]

من علمدارت برادرانم [illegible] علمدارت [illegible] زینب [illegible]
[illegible] زینب [illegible]
[illegible] [illegible] زینب
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عزت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] برادر [illegible]
[illegible] برادر [illegible]
[illegible] نوبت [illegible] برادر [illegible] برادر
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] [illegible]
[illegible] ۱۲۸۱ [illegible]

الحمد لله رب العالمین [illegible] والسلام علی سید الانبیاء والمرسلین [illegible]
مرویست که بعد از آنکه حضرت ابا عبد الله [illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible]

[illegible]

قطع مراحل تا رسید بمنزل دهم دران جا نزول اجلال فرمود این خبر بابن
زیاد ملعون رسید ان ملعون حر ابن یزید ریاحی را با هزار سوار فرستاد که
سر راه بران حضرت بگیرد حر میگوید چون از منزل خود بر آمدم منادی سه دفعه
ندا در داد که ای حر ترا بشارت باد که ترا به بهشت من باطراف خود ملتفت شدم
کسی را ندیدم گفتم مادر حر بعزای او بنشیند بقتل فرزند رسول خدا میرود و بشارت
بهشت میشنود خلاصه حضرت سید الشهدا میامدند تا بمنزل زباله رسیدند
دران جا نزول اجلال فرمودند خود ان حضرت در مکانی تنها نشسته بودند که ناگاه
مردی از سمت کوفه آمد حضرت فرمودند ای مرد بگو ببینیم از کوفه چه خبر دا
ری عرض کرد ای سید و مولای من از کوفه بیرون نیامدم تا اینکه دیدم مسلم ابن عقیل
و هانی ابن عروه را شهید کردند حضرت بنا کرد بگریه کردن و فرمود انا لله و انا الیه راجعون
اما ای شیعیان حضرت این مطلب را بکسی نفرمودند مسلم را دختری بود یازده ساله که
در خدمت ان حضرت بود ان حضرت بعد از استماع این خبر وحشت اثر ان دختر
را بزانوی مرحمت نشانیده اند و دست عطوفت و مهربانی بر سر او کشیده اند چنانکه
عادت ان حضرت با ایتام چنین بود همیشه دست تلطف بر سر ایتام میکشید چون
این دختر مظلومه را دیده عرض کرد ای عم گرامی ندیدم من ترا پیش ازین

روز

[illegible]

روز که ملاطفت و مهربانی چنین نا فرموده باشند ملاطفتیکه امروز بمن میکنی گمان من
اینست که من یتیم شدم پدرم را شهید کردند پس حضرت بنا کرد بگریه کردن
و فرمودند نور دیده اگر پدر نداری من بجای پدرت میباشم و همچنین اگر بی برادر شد
سکینه اینجا مطلب را دید این مطلب در دیده نظر سکینه بود تا آنوقتیکه حضرت از میان
خیمه بیرون آمده در روانه بجانب میدان شد یکمرتبه ملاحظه کرد دید ذوالجناح قدم از قدم
بر نمیدارد فرمودند ای ذوالجناح چرا راه نمیروی ذوالجناح بسر اشاره کرد یعنی ای
سرور من بقیه مهمان منکه پس حضرت وقتیکه نگاه کرد سکینه فرزند خود را دید
مهار ذوالجناح را گرفته بود فرمودند نور دیده سکینه جان چرا نمیگذاری که بروم
دو صد بار بر سرم عرض کرد بابا جان مطلبی دارم فرمودند بگو مطلب را عرض کرد تا از
اسب پیاده نشوی مطلبم را نخواهم گفت حضرت پیاده شدند فرمودند مطلبت را
بگو عرض کرد تا مرا بزانوی مرحمت ننشانی مطلبم را نمیگویم حضرت بزانوی مرحمت
نشانیدند عرض کرد بابا جان بخاطر داری در منزل زباله وقتیکه خبر قتل مسلم شنیدی
دست یتیم نوازی بر سر او کشیدی امسال من یتیم دست ترحم بر سر من بکشی
حضرت دست تلطف بر سر او کشیده اند بعد ازینکه ای مظلومه [illegible] شب
یازدهم ساربان حرام زاده دست از پیشانی چه اکرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بعد از آنکه مسلم از میان مسجد بیرون آمد جمیع آن سی نفر رفته بودند حتی آن غلامیکه
ملازم رکاب آنحضرت بود اسب مسلم را بدر مسجد بسته بود فرار کرده بود حضرت بنا
کرد بگریه کردن و سوار اسب شد واله و حیران در میان کوچهای کوفه گردش میکرد
از آن طرف ابن زیاد ملعون ملازمین و تابعین خود را فرستاده بود در میان شهر
که مسلم را بدست بیاورند مسلم از هر کوچه میرفت مشعلها را روشن کرده
بودند ناچار از آن جا بر میگشت و از راه دیگر روانه میشد تا اندر رسید در میان کوچه
که در میان آن کوچه پر بودند از ملازمین ابن زیاد مسلم از اسب پیاده شد
و اسب را رها کرد غریب وار گردش میکرد تا آنکه رسید بدر خانه پیره زنی
که او را طوعه میگفتند حضرت تکیه بدیوار او کرد و آه دردناکی از دل پر درد برکشید
آن زن بیرون آمد دید یک جوان غریبی سر را بدیوار گذاشته و گریه زار
میکرد مسلم گفت یا امة الله آیا میتوانی مرا شربت آبی بدهی طوعه گفت
چرا نتوانم رفت در میان خانه و قدحی را پر از آب نمود و آورد بدست مسلم داد
مسلم آب را نوشید و در حق او دعا کرد چون بسیار خسته بود نشست که ساعتی آسایش
بنماید طوعه گفت ای جوان شهریست پر آشوب مناسب نیست که شما اینجا
بنشینید برخیز و بمنزل خود برو مسلم فرمود ای مادر من در این شهر غریبم و خانه
ندارم و راه بجائی نمیبرم و جمیع مردم این شهر با من دشمن میباشند اگر امشب
مرا جای دهی شاید در روز قیامت پیغمبر شافع تو بشود طوعه گفت آقا جان
تو کیستی فرمود منم مسلم که فرزند عقیلم بدام حیله کوفی ذلیل ای زن

من مسلم ابن عقیل میباشم و در این شهر غریبم و یاوری ندارم و این
همه آشوبیکه در کوفه برپاست بجهة من غریب میباشد دیگر نمیتوانم
بجائی بروم با وجود این تشویش از ابن عمم حسین دارم که میترسم بکوفه
بیاید و او را شهید کنند چون طوعه حضرت را شناخت بنا کرد بگریه کردن
و حجرهٔ نیکوئی از برای آنحضرت تعیین نمود و آن حضرت در آن
حجره تشریف برد زندان شب و در آنجا بود شب را تا بصبح عبادت کردن
و تضرع و زاری می نمود طوعه را پسری بود بلال نام خبر از برای ابن زیاد
برد که مسلم در خانه ماست آن ملعون بسیار خوشحال شد و او را
جایزه داد محمد اشعث را با پنجصد سوار داد همه مکمل و مسلح که بروند در خانه
طوعه را بگیرند و مسلم را بدست آورند پس محمد اشعث آمد در خانه طوعه را
فرو گرفت مسلم از جائی با خبر نبود ناگاه صدای سم اسبان بلند شد
طوعه در میان خانه دوید عرض کرد آقا جان چه نشسته که لشکر ابن زیاد
در خانه مرا فرو گرفته مسلم بنا کرد بگریه کردن و فرمود انا لله و انا الیه
الراجعون پس برخواست و سلاح بر خود بیاراست غلاف شمشیر را
شکست و مانند شیر شرزه و اژدهای گرسنه از میان خانه بیرون دوید و حمله
کرد بر لشکر به چند حمله لشکر را بخاک انداخت و لشکر متفرق مردان قوی هیکل را
میگرفت بزمین میزد که دیگر نیامدند محمد اشعث دید که لشکر متفرق

شدند از ابن زیاد امداد طلبید ابن زیاد باز لشکر بسیاری از برای امداد
فرستاد باز مسلم حمله کرد و لشکر محمد اشعث را متفرق ساخت باز محمد اشعث
مدد طلبید ابن زیاد سفارش کرد که با درشت [illegible] نبینند مسلم
بگیرید پیش نیست محمد اشعث سفارش کرد که ای امیر خیالت
میرسد مرا فرستادهٔ بجنگ یکی از بقالهای کوفه باز ابن زیاد لشکر بسیاری
و مسلم هم در میان لشکر محمد اشعث دید که حریف مسلم نمیشود امر کرد مردم
بر پشت بامها بر آمدند دیدند مسلم را بسنگ ساره گرفتند شیعیان
سه بدن را بسنگ ساره گرفتند یکی بدن مسلم ابن عقیل و یکی دیگر بدن
قاسم ابن حسن انوقتیکه ان حرامزاده زبانش بریده [illegible] سنگ ساره
بگیرید بدن ابن [illegible] بدن [illegible] گفتم [illegible] کربلا بود
انوقتیکه سه هوش افتاده بود پس مسلم حمله میکرد بر لشکر و لشکر مانند چراد متفرق
از دست ان حضرت فرار میکردند مسلم با خود خطاب میکرد که ای مسلم دیدی
که شربت مرگ نوشیدی و صورت حسین را ندیدی ناگاه ملعونی
او را [illegible] ضربتی بروی مبارک انحضرت زد که لب بالا و دندان
انحضرت از زمین افکند مثل سر عمش حسین انوقتیکه [illegible] عزیز دل
یک ساعتی استراحت نماید ناگاه ابو الحتوف حرامزاده سنگی بر پیشانی
انحضرت زد که پیشانی مبارکش را شکست پس مسلم رو را بمدینه کرد و

عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله آیا میدانی که با پسر عمت
چه کردند ناگاه ملعونی دیگر سنگی بر لب مجروح و دندان شکستهٔ انحضرت
زد که خون از دهان مبارکش جاری شد و محاسن شریفش غرقه
در خون شد مثل ابن عمش حسین که در ظهر روز عاشورا اسب را
در شریعهٔ فرات راند خواست کفی از آب بیاشامد ناگاه ظالمی تیری بر دهان
مبارکش زد که سخن شریف انحضرت غرقه در خون شد بعد
مسلم را مجروح کردند نتوانستند که ان بزرگوار را دستگیر نمایند رفتند چاهی را
کندند در سر راه و خس پوشیدند مسلم از جائی که خبر نداشت بگمان اینکه انحضرت را
تعاقب نمود لشکر از اطراف فرار میکردند یکمرتبه حضرت در میان ان چاه
افتاد حضرت را دستگیر نمودند ان حضرت بسیار تشنه بود از کوفیان بی دین مردم
بی وفای کوفه یک قطره آب طلبید عطش [illegible] الغلام [illegible]
گفت قدری آب از برای مسلم آوردند هنگامیکه مسلم خواست و بنزدیک دهان
آورد ان جام پر از خون شد جام دیگر آوردند باز پر از خون شد مرتبه سیم
قدری از آب آوردند و بدست انحضرت دادند هنگامیکه بنزدیک دهان
مبارکش آورد یکمرتبه دندانهای مبارکش در میان جام آب ریخت
شیعیان مسلم آب طلبید سه مرتبه آب بدستش دادند اما [illegible] از برای
حسین که هر چه فریاد میکرد [illegible] از تشنگی کباب شد یک قطره آبی بلب مبارک

ان حضرت رسانیده اند عوض آنکه آنحضرت را آب بدهند شقی حرامزاده چنان
تنگدی بر سینه آن جناب زد که دل پیغمبر را بدرد آورد الا لعنة الله علی القوم

بعد از اینکه حضرت در مکه معظمه تشریف داشتند اهل کوفه دوازده هزار نامه با تحفه
نوشتند و استدعا نمودند که آنحضرت بدار الخلافت کوفه تشریف ببرند حضرت
اول مرتبه مسلم را که بزیور صلاح و علم آراسته بود بکوفه فرستاد زیاد و فرمودند
که اگر مردم کوفه به بیعت من التفات فرمودند مرا اعلام کنی تا روانه
کوفه شوم و نامه نیز باهل کوفه نوشت که من در این وقت ابن عم را بسوی
شما فرستادم اگر به بیعت التفات کردید مرا آگاه بنمائید تا بسرعت بسوی
شما بیایم پس مسلم از مکه بیرون رفت طی منازل میشود تا آنکه وارد کوفه شد
در خانه مختار ابن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود شد اهل کوفه هنگام فهمیدند
مسلم تشریف آورده است بسیار مسرور و خوشحال گردیدند فوج فوج بجهت
ابن بزرگوار می آمدند مسلم نامه ابن عمش حسین را برای ایشان میخواندند و از ایشان
بیعت میگرفت تا آنکه هیجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند پس از ان مسلم
ابن عقیل نامه بجهت حضرت امام حسین فرستاد در میان نامه نوشت که ای
پسر عم گرامی از ان روزی که وارد کوفه شدم الی هذه الیوم هیجده هزار نفر با من
بیعت کرده اند و بسیار راغب شما هستند اگر باین صوب توجه بنمائید بسیار
مناسب است از ان طرف منافقین یزید ملعون یزید را مطلع نمودند تا ابن ز

مسلم آن حرامزاده ابن زیاد را والی کوفه باو جوان در سنگیه با هیبت ابن زیاد
در نیمه شب ابن زیاد ملعون شب وارد کوفه شد مردم بخیال آنکه حسین ابن
علی است او را اکرام نمودند داد و بیاد ارد دار الاماره نمودند آن حرامزاده چون
در دار الاماره متمکن گردید چون صبح شد امر کرد منادی ندا کند در کوچهای
کوفه که مردم در میان مسجد جامع جمع بشوند چون مردم در میان مسجد جامع
جمع آمدند آن حرامزاده بر بالای منبر برآمد در فتنه خود را از برای ایشان خوانده
و گفت من مأمورم از جانب یزید که تابعین را نوازش بنمایم و مخالفان را
از دم تیغ آبدار بگذرانم پس تهدید بسیاری بایشان نمود و ایشان را ترسانیدند
تا آنکه مردم نقض بیعت نمودند چون این خبر بحضرت مسلم رسید مسلم از خانه
مختار بیرون آمد وارد در خانه هانی ابن عروه گردید و فرمود ای هانی من در این
شهر غریبم میدانی که کوفیان با من بیوفائی نمودند هانی عرض کرد هزار
جان من فدای اهل بیت رسول الله باشد تا جان در بدن دارم در راه
تو میکوشم پس حضرت در خانه هانی مستقر شد و تابعین در پنهانی می آمدند بیعت
میکردند و از ان طرف هم ابن زیاد ملعون در طلب مسلم برآمد و بجستجوی آن
حضرت ملازمین خود را فرستاد او را پیدا نکرده اند تا آنکه بواسطه غلام معقل
مسلم را در خانه هانی یافته فرستاد هانی را برد بعد از سؤال و جواب بسیار
او را بقتل رسانید چون جناب مسلم از قتل هانی با خبر شد آتش غم حزن

مشتعل شد امر لشکر تا با وداع آن حضرت همه جمع شد قریب بیست هزار
نفر حضرت مسلم را رسیدند با ترتیب صفوف روانه بجانب دار الاماره که ابن
در دار الاماره را گرفتند بنا کردند ابن زیاد را دشنام دادن و یزید را
بد گفتن ابن زیاد دید که اهل دار الاماره را بر سر او خراب میکنند و او را
هلاک میکنند ابن زیاد در لشکر شمر ابن ذی الجوشن و شبث ابن ربعی را
از تابعین خود را گفت بروید به هر نوع هست اینها را از هم متفرق
سازید شمر آمد بالای بام دار الاماره فریاد کرد که ای مردم کوفه فردا
لشکر شام میرسد و شما را بقتل میرساند امیر میگوید اگر
دست از مسلم برداشتید پس ما با شما کاری نداریم اما اگر در مقام خدمت
با شما در آید ما شما را کشتن میدهیم و اموال شما را غارت میکنیم چون لشکر
مسلم این مرحله را شنیدند همه متفرق شدند هنوز آفتاب غروب
نکرده بود که کسی نفر دیگر با مسلم باقی نماند چون مسلم این حال را
دید از برای نماز مغرب بمسجد در آمد چون از نماز فارغ شد بر عقب
سر نگاه کرد دید یک نفر دیگر باقی نمانده است یک آه سرد از دل بر آورد و
فرمود انا لله و انا الیه راجعون برخاست از میان مسجد بیرون آمد غریب

و بیکس

دیگر بیکس مثل آن وقتیکه حسین ابن علی از میان خیمه بیرون آمد بر چپ باطراف و جوانب
نگاه میکرد کسی نبود که عنان او را الی حسن نگاه دارد کسی نبود عنان دارد آن حضرت نفس
کسی نبود که بازوی آن جناب بگیرد سوار شد هر تشنه ذرات مقابل برد
فلک که سر خوانیم تر آب نگرد که دیده است که اندر مقابل رخ و ...
سوار اسب شود شه ز زین رکاب بگیرد تصور کنید کسی که بار زناده باشد هر وقت
که میخواهد سوار شود چند نفر غلام رکاب او بوده اند یکی رکابش را میگرفت یکی بازوی
او را میگرفت یکی عنان اسبش را میگرفت نمیدانم چه حالتی دارد و هیچ کس که هر چه
باطراف و جوانب نگاه کند غیر از نعش شه نبود رکابش را بگیرد
کجا فغان شهدا را شنیدم آتشکده در برم امان نمیدهد که نفس کی آه جانم
از این حسرت دیگر طاقت ندارم علی اکبر جوانم دلم از غم حیران ... ...

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی الباکین علی مصائب آل الخلیل
وعلی اصحابهم لاسیما الباکین علی ولدی مسلم
ابن عقیل اکثر حضرات محدثین روایت کرده اند که چون مظلوم
کربلا بدرجه رفیعه شهادت رسید بعد از غارت کردن خیمه های آن حضرت
و آتش زدن خیام آن بزرگوار دو فرزندان مسلم ابن عقیل را دستگیر نمودند

دادند برا بردند درگرفته به نزد ابن زیاد ملعون پس آن ملعون زندان بان
خود را طلبید این دو طفل غریب بیکس مظلوم را بزندان فرستاد زندان
بان این دو طفل بی پدر را برد و در زندان جای داد روزها روزه میگرفتند
و شبها گرسنه میشدند یعنی وقت افطار زندان بان دو گرده نان جو و کوزه
آبی از برای آن دو طفل بی پدر میاورد چون مدتی گذشت آن برادر بزرگ
رو به برادر کوچک کرد گفت برادر زمان ماندن ما بزندان بطول انجامید
میترسم در میان زندان بمیریم و بعد ما به پدر مصلحت آنست که چون
زندان بان بیاید ما خود را بشناسانیم شاید ما را از میان زندان رها
کنند چون وقت افطار شد آن مرد زندان بان آن دو گرده نان جو و کوزه آب
از برای ایشان آورد پس برادر کوچک رو به مرد زندان بان نمود گفت
ای مرد آیا محمد مصطفی را میشناسی گفت چگونه نشناسم و حال آنکه
پیغمبر بر حق و رسول پروردگار عالمیان است و او است خاتم پیغمبران
بعد گفت ای مرد آیا جعفر ابن ابی طالب را میشناسی گفت چگونه
نمیشناسم و حال آنکه در جنگ شهید شد و دستهای او را قطع کردند
و خداوند دو بال باو کرامت فرموده که در بهشت با آن بالها پرواز میکند
گفت آیا علی ابن ابیطالب را میشناسی گفت چگونه نمیشناسم و حال
آنکه وصی و جانشین پیغمبر خاتم است و امام است بر کافه موجودات و ممکنات
گفت ای مرد آیا عقیل را میشناسی گفت بلی او است برادر علی ابن

ابیطالب گفتند ای مرد بخدا قسم ما دو نور دیدگان مسلم ابن عقیل میباشیم
که مرد زندان بان برخواست و خود را بر قدمهای آن دو طفل انداخت و عرض کرد
شما زادهای مسلم دستم معرفت در حق شما نداشتم خدا را کنید که شما را در زندان
جای دادم اینک در زندان بروی شما گشاده است هر طرفی که میخواهید تشریف
ببرید برخواست قدری آذوقه از برای ایشان مهیا نمود و ایشان را از میان زندان
بیرون آورد بر سر جاده رسانید و گفت ای نور دیدگان من شبها راه بروید
و روزها پنهان بشوید که مبادا اشقیا را دستگیر نمایند آنها را وداع کرده و روانه
راه شدند گفته اند عمل چنین کردند چون روز میشد پنهان میشدند و شب راه
میرفتند چون روز سیم رسید در آمده در کنار نهر آبی منزل کردند کنیز حارث
آمده که آب بردارد نظرش افتاد بآن دو طفل یتیم گفت ای اطفال یتیم کیستید
گفتند ما دو طفل مسلم ابن عقیل هستیم چون از دوستان حیدر کرار بود ایشان را
برد در میان خانه و ایشان را منزل داد زن حارث نیز از دوستان خانواده نبوت
بود محبت بسیار مهربانی با اطفال نموده و بستر از برای ایشان گسترانیدند
و این دو طفل بخواب رفتند پاسی از شب نگذشت که حارث وقت خواب نمود زن
حارث در را باز نمود آن کافر و حارث ملعون داخل شد در حالتیکه عصبانی و خسته آمده
بود زن گفت ای حارث در این مدت کجا بودی حارث گفت ای زن
دو طفل از مسلم ابن عقیل فرار کرده اند از میان زندان و ابن زیاد گفته است

که هر که این اطفال را بدست بیاورد جایزه و انعام او میدهم الحال گردش
کردم در میان کوچها و محلات کوفه و صحرای کوفه این زنرا نیافتم اسبم هلاک شد
دیگر چاره نبود آمدم در میان خانه الحال طعام از برای من بیاور که بسیار
گرسنه میباشم آن زن طعام از برای او آورد و غذا را زهر مار نمود در خواب
مرگ رفت که یکمرتبه محمد برخواست و گفت برادر در خواب دیدم که پدرم
با محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی در بهشت میباشند در را وعده دادند که فردا
میهمان آنها باشیم ابراهیم گفت برادر من منهم همین خوابرا دیده ام و صدای ناله
آنها بلند شد یکمرتبه حارث ملعون از خواب بیدار شد برخواست خود بدست
شمع را روشن نمود آمد دید دو طفل رو در رو در میان بستر نشسته اند
دارند گریه میکنند گفت ای اطفال شما کیستید گفتند ما دو طفل مسلم ابن عقیل هستیم
یکمرتبه آن حرامزاده دست برده موی خود را بلند کرد و سیلی بر صورت محمد زد و طپانچه
بصورت ابراهیم زد هر دو را گرفت و دستهای آنها را بست و نگاه داشت چون صبح
این دو طفل را برداشت آورد در کنار فرات شمشیر خود را بغلام داد
گفت برو سر این دو طفل را از بدن جدا کن غلام شمشیر را برداشت
آمد خواست که سر آن اطفال را جدا کند ابراهیم گفت ای غلام چه قدر شباهت
داری به بلال پیغمبر غلام گفت شما کیستید که بلال پیغمبر را میشناسید
گفتند ما دو فرزندان مسلم ابن عقیل بنی هاشم غلام دستهای آنها را

۴۷

بوسید شمشیر را بدور انداخت از میان آب رد و بیرون رفت حارث
شمشیر خود را به پسر خود داد و گفت برو سر این دو طفل را از برای من بیاور
پسر شمشیر را گرفت همینکه آمد به نزدیک آن دو طفل ابراهیم گفت ای جوان
حیف نیست خود را با آتش جهنم بسوزانی گفت شما کیستید گفتند ما دو طفل مسلم
ابن عقیل میباشیم پسر هم شمشیر را بدور انداخت فرار کرد حارث ملعون از غضب
شمشیر را برداشت و دوید از برای آن اطفال گفتند ظالم ما را بنزد ابن
زیاد ببر در میان بازار بفروش قبول نکرد بعد از آن گفتند ظالم ما را زنده به نزد
ابن زیاد ببر قبول نکرد گفتند الحال که چنین است ما را بگذار اذن بده دو رکعت نماز
بجا بیاوریم که الهی بی بیا درم مثل آن وقتیکه حسین ابن علی در میان گودال قتلگاه
افتاده بود شمر حرامزاده آمد بر روی سینه آنحضرت نشسته و یکی بر روی
سینه آنحضرت زد حضرت فرمودند حرامزاده جگرم از تشنگی کباب شد
یک قطره آب بسبب عطش ما بمن برسان قبول نکرد فرمود اینقدر بگذار دو رکعت نماز
بجا آورم آخر بی بیا درم حارث آنها را اذن داد دو رکعت نمازی آوردند و بعد از آن
دستها را بلند کردند عرض کردند یا عدل یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم
بیننا و بینه بالعدل بعد از نماز آن حرامزاده دید زبان ابراهیم را گرفت
گرادها بقتل برساند محمد گریه کنان پیش آمد گفت ای ظالم اول مرا بقتل برسان

که من نمیتوانم برادر خود را کشته ببینم شعیب گفت برادر نمیتواند که برادر
کشته ببیند پس نمیدانم چه دلی داشت حسین مظلوم وقتیکه برادرش را
در میدان [؟] بنداز[؟]

المجلس برگشتن اسرا از شام

مرویست که بعد از آنکه اسرای آل محمد را از شام مراجعت دادند بروایت مجلسی
علیه الرحمه اسرا التماس کردند به بشیر جزلم که ما را از راه کربلا ببر که تا
زیارت کنیم و از آنجا بمدینه برویم پس بشیر جزلم قبول نمود طی منازل و قطع مراحل
نمودند تا رسیدند بجائیکه از آنجا دو راه داشت یکی بمدینه میرفت دیگری بکربلا
بشیر آمد خدمت امام زین العابدین و عرض کرد یا ابن رسول الله الی الان
رسیده ایم بر سر دو راه یکی بمدینه میرود و راه دیگر بکربلا از کدام راه تشریف میبرید
حضرت فرمودند بسمت کربلا ببرید مرویست که قبل از [illegible] ورود اهل بیت بکربلا
جابر ابن عبدالله انصاری بصحرای کربلا آمده بود و مشغول بزیارت حضرت
سید الشهدا بود وقتیکه اهل بیت وارد صحرای کربلا گردیدند طلوع صبح بود نسیم صبح
وزیده این دختران [؟] ... بعد از آن سکینه و زینب
... نفرش [؟] بر جمال عمه اش زینب افتاد عرض
کرد

کرد عمه جان شمیم جانفزای کوی بابم را اندر مشام جان در آید
تمامم گر باد شد عمه زینب که بوی مشک ناب عنبر آید بگوشم عمه
از گهواره گور درین صحرا صدای اصغر آید بهار[؟] ... نگهدار
استقبال لیلا اکبر آید مران ای ساربان ... سر راه عروس
مضطر آید حسین را ای صبا رو گو که از شام بگو [؟] زینب غم پرور آید
ولی ای عمه دارم التماس قبول خاطر زارت گر آید که چون آنجا سر قبر شهیدان
نوزادانت گر به کام دل بر آید درین صحرا مکن منزل که ترسم دوباره شمر دون با خنجر آید
پس حضرت سید الساجدین بجهة احترام پدر بزرگوارش پیاده شد گریه کنان آمد
تا رسید بسر قبر پدر بزرگوارش گردن را کج کرد و عرض کرد السلام
علیک یابن رسول الله السلام علیک یابن
فاطمة الزهراء و یابن امیر المؤمنین سلام من بر تو باد ای پدر
بزرگوار فدای زینت عرش پروردگار بابا عیالات اسیرت از شام برگشته اند
بزیارت تو آمده اند آنگونه سخنان میگفت و اشک از دیده میبارید پس اهل
بیت آمدند بر سر قبر شهید شهدا حضرت حسین زینب خاتون بر سر قبر برادر رسید

خود را بر سر قبر ... انداخت و بیهوش شد بیمار کربلا سران مخدره

بزانوی غم گرفت وان مخدره بهوش آورد و هر یک از زنان

ستم دیده به دلالت حضرت سید السجاد خود را بر سر قبری انداخته و نوحه

جانسوزی سرودند انگاه جابر ابن عبدالله انصاری آمد خدمت امام زین

العابدین و سلام کرد دید بیمار کربلا زار زار گریه میکند جابر هم بنا کرد گریه

کردن هر چه این قدر گریه کردند که بیهوش شدند بعد از گریه بسیار جابر

عرض کرد ... فدای تو بادا این مصیبت ... ایام ... آقا

اهل بیت ... خود را بر سر قبور ... میکنند التماس این ...

اینست که ... در گوشه ... بنشینند و ساعتی اهل بیت ...

بنمایند ... راه ... آیند پس حضرت امام زین العابدین

الغرض ان صحابه ... اهل بیت را از قتلگاه بیرون آوردند ...

... اهل بیت تا هفت روز

دران مکان شریف بودند و عزاداری مینمودند و بعد از ان ...

... مدینه طیبه تشریف بردند ... عیال شان همه زاری ...

سود ... که ... الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم مجلس ... گرفتن اعلی حضرت سید الشهدا

روزی ... [illegible]

[illegible] ... جون ...

[illegible] ... از مسجد ... روز دیگر ...

[illegible] ... حضرت حسین ...

[illegible] ... فاطمه ...

[illegible] ... حسین ...

[illegible] ... عرض ...

[illegible] ... فاطمه زهرا ...

[illegible] ... حسین ... عرض ...

[illegible] ... حضرت ...

[illegible] ... عرض ...

[illegible] ... عرض ...

لله لله کباری برکلی چسبه اخور سینه قرار داده تا آنکه بر دور بدر المنوب
برسانند که حسین طاقت تشنگی ندارد ابوالمانکی امین حسین که تعز
شرات او را تشنه به سبب درمیان کودال مقتل افتاده
متصل میفرمود ایها القوم اسقونی شربة من الماء وقد
تفتت کبدی من الظماء یعنی مردم مرا از تشنگی آب
بدهید قطره آبی بعد از من برسانید بیا انم لشکر حسین را اب
داد امی سنان بن انس حرامزاده ضال نیزه بگلوی مظلوم
حسین زد که حضرت فرمود اللهم رضا بقضائک وصبرا
علی بلوائک چنانکه در زیارت میانه السلام علی من هو
نحر مخفوس یعنی سلام بر کسیکه او را مثل شتر قربانی نحر کرده اند در
جای دیگر زیارت میگوید السلام علی من هو صلد مکسور
یعنی سلام بر کسیکه سینه او را شکستند بعد از آن شمر حسین را الی تکت
سر حرامزاده دقیقه آمد بر روی سینه حسین ابی نشست حضرت
جسم

جسم حزور را گشوده فرمود من ادت لتیسر تدلفه منم ثمر ذی الجوشن
فرمود ای ملعون مرتفعی بالا رفته سینه ایست که بسیار بوسیده ای
گشود حضرت پیغمبر از دل بر روی سینه ام میفرمود حملی وصدی
رسول الله ثمر گفت یا حسین جدت چه گفته تو قضاوت قول
جدت راست فرمود ای پسر مرا فرمود که قاتل تو سیاهست لیکن دارد
حرامزاده بر آن مرحله سینه از حرکت که دیدی یا حسین
من تنهیم لشکر سمع الی فارس بهم دعا جدت را لیوران حسنه قدم
بعیب رفت والله ای برادر سینه حضرت زد که استخوان سینه را
بر زمین گوارا در ان شکست علیهم والدهم در کام با امداد و جمیع
دیگر رسید از عبارت کشیده اند و از برای حسین نیایم جرلعن
بر اهر ملا رسول جمیع اهل بر حسین ابیا ؟ گریه کرده اند در جای دیگر
زیارت میگوید السلام علی من هو راسه علی القناة
مشهور یعنی سلام بر کسیکه سر او را بر نیزه زده اند در دست

لسبهر کرانیدانه میدانم صورت سرصیفه بالدی بزه زاد از او فیلات

شرار زمان کردال سیر دل اله لذت سنان سبزه ات را بسیار ربه سبب

رادر حیلوه بلبزیه دیه بهر حسینی بالدی بیزاد فرت جمیع ماعوی

جردی اما هزیمی سی که بلبزه یل داما ل فرو ال که له کلف

هی ما حرفی دیت و بزه رو کرفت نه سب از شی میز سر

انه ایه سر براد رسی بای بیراوت مال و حال و شی ده دو

براد و رحت نرد امینی فرقدی ا که ملکی لبته فسر

فی القوم الطالبین حرره فیه الاقل محمد تقی فی صبیحة فی دو الحجه

و الفاضل المتقی حجة الاسلام والمسلمین میرزا محمد هاشم سلمه الله

فی یوم الجمعه ۱۰ شهر ذی الحجه ۱۳۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم

سه روز ... که شخص ... تلخ میکند یکی از این سه روز آن است که عزرائیل میآید با هم جنس خود در برابر چشم او میکشند و علف نزد او میریزند علف بخورند ابا

جان کندن است این روز بسیار بر شخص تلخ میکند روز از روز زینت که شخص

ست از مال بکند دست از اولاد بکند چشم از عیال بپوشند در وقت جان کندن

عزرائیل عرض میکند الهی جان این بنده را بگو قبض روح کنم یا با بسیار اگر

مؤمن است خطاب میرسد که ای عزرائیل روح او را قبض کن بآسانی اگر کافر است

خطاب میرسد که جان او را بگو قبض کن جان او را بسختی قبض نمای از شکر و مال

حضرت امام جعفر صادق رفت به دیدن یکی از رفقای خود که مریض بود و تکیه رفت

بالای سر او در حال احتضار بود هرچه تلقین او کرد که بگو لا اله الا الله نتوانست

بگوید آن مرد آمد بخدمت امام جعفر صادق عرض کرد یا ابن رسول الله رفتم

بالای سر بالین او هرچه او را تلقین نمودم که بگوید لا اله الا الله نتوانست بگوید حضرت

فرمودند که برو از زنش سؤال کن آمد از زوجه اش پرسید که این رفیق تو

چکاره بود که در دم رفتن نتوانست تهلیل بگوید گفت که روزی یک پیاله شراب

بخورد از این جهت بود که نتوانست تهلیل بگوید بس کسی هم که شراب خواسته

در وقت جان کندن برادر تلخ میکند و عزرائیل جان او را بسختی میستاند و در میان

حیوانات از طایفه از حیوانات میباشند که بسیار فرخ است یکی از آنها گوسفند است

سلفه

ملتفت نیست که رفیقش او را کشته دیگری از آنها فردوس است فردوس هم حالش
چنین است ما هم حالت این جور نوع حیوانزاداریم که ابداً ملتفت نمی‌شویم پدر رفت
رفت برادر رفت خویش و اقربا رفتند در برابر نظر ما رفتند و ابداً از خواب غفلت
بیدار نمی‌شویم برادر وقتیکه عزرائیل میآید ترا خبر نمیکند که من فلان روز میآیم ترا
بیخ گلو را میگیرد و جان ما را میستاند ولکن خداوند قرار داده است از برای ما قاصد مرگ
داده است که رنگ مو سفید می‌شود قاصد مرگ است دندان میریزد قاصد مرگ است
پاها سستی میکند قاصد مرگ است چشمها نمی‌بیند قاصد مرگ است
مردکهٔ خرفت لاابالی این قدر پیر شده است که چشمهای او نمی‌بیند ولی میرود
نزد طبیب که نمیدانم مرا چه شده است چشمهایم دیگر نمی‌بیند ای بی انصاف از شدت
پیری است اینها علامات مرگ است خداوند با تو قرار داده است و تو متنبه نمی‌شوی حکایت
این مردم حکایت آن مردیست که دیوار خانه‌اش از نو کشیده بود شکست برداشته
بود هر روز میرفت یک زنبیل گل بر میداشت و بر آن شکستهای دیوار میزد
همه روزه کارش این بود یک مرتبه خانه بر سر او خراب شد حکایات این مردم
همه چنین است که پاهای اینها بی قوة میشود چشمهای اینها از بینائی می‌افتند
همه میروند دوا میخورند یک مرتبه عزرائیل میآید و بیخ گلوی او را گرفته تمام میکند

عما ارضعت تضع کل ذات حمل حملها وترا
الناس سکارای وما هم بسکاری

دیگر روزی که از همه روزها تلخ تر است روز قیامت میباشد که آفتاب با این شدت
یک زرع بالای سر مردم نگاه میدارند یوم ترونها تذهل کل مرضعة
عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری
الناس سکاری وما هم بسکاری روز قیامت روزی است
که بیخبر میشود زن شیر دهنده از طفلیکه او را شیر میداد و هر صاحب حمل حمل خود را
میگذارد و مردم از شدت صدمهٔ روز قیامت مست میشوند یعنی بیهوش میشوند
وقتی حضرت رسول به یکی از غزوات تشریف میبردند این آیهٔ شریفه
نازل شد حضرت امر نمودند لشکر همه اصحاب توقف نمودند و این آیه را
از برای ایشان تلاوت نمودند همه اصحاب گریان شدند این قدر گریه کردند
که هیچ وقت آن قدر گریه نکرده بودند دیگر از درد طعام نخوردند و بعد از آن
حضرت فرمودند اصحاب من میدانید روز قیامت چه روزیست روزیست
که خطاب میشود بحضرت آدم که فرزندان خود را یعنی به بهشت و بعضی را
بجهنم فرست عرض میکند الهی چند نفر را بجهنم فرستم و چند نفر را به بهشت
خطاب میرسد که از هزار نه صد و نود و نه نفر را بجهنم و یک نفر را به بهشت

اصحاب چون این خبر را از حضرت رسول شنیدند همه گفتند الله اکبر و بنا
کردند بگریه کردن و عرض کردند یا رسول الله پس روز قیامت سبب
که خواهد بود از این قرار که شما میفرمائید باید همه داخل جهنم بشویم حضرت
فرمودند نترسید باید شماها که اهل جهنم دو گروه میباشند یک گروه از آنها
یاجوج و ماجوج میباشند یک گروه دیگر کافران شیعهٔ علی ابن ابی طالب
داخل جهنم نمی شوند خلاصه در قیامت روزیست که برادر از برادر فرار
میکند مادر از فرزند خود دست میکشد یوم یفر المرء من اخیه
و امه و ابیه در روز قیامت کسی بکسی نیست نه برادر به برادر نه
مادر به فرزند به پدر راست روز قیامت که هر کس در ... کلا لکل قوم ...
چشمها ... جبرئیل بجهة ... میآید بر سر قبر مطهر
عرض میکند یا رسول الله ... جبرئیل ...
... یا رسول الله امروز روز الحشر ... روز البعث
پیغمبر ... از قبر بر میخیزد و میفرماید یا اخی جبرئیل ...

عرض میکند یا رسول الله علم تو چیزها حاضر کرده ام منبر وسیله حاضر نموده ام کنار
حوض کوثر سبو آب پاشیده ام بجهة وضوی مبارک شما حضرت میفرماید ای جبرئیل
کلامی بگو که زنگ از آیینهٔ قلبم بزداید عرض میکند یا رسول الله ... نمیدانم
شما چه غمی دارید میفرماید جبرئیل بگو به بینم امتم را بجهنم برده اند یا نه عرض میکند
یا رسول الله از آن دمیکه مبعوث شده اید شما پیغمبر بیک عرش دارد
صحرای محشر میشود که هیچ دیده ندیده بعد از آن مردم گروه گروه وارد صحرای
محشر میشوند اما یک طایفه به یک شکلی وارد صحرای محشر میشوند یکی
بشکل روباه وارد صحرای محشر میشوند یک طایفه بشکل مورچه وارد میشوند
اما شیعیان حسین نمیدانم چگونه وارد صحرای محشر میشوند یک دست بر سر
و یک دست بر سینه حسین حسین گویان وارد صحرای محشر میشوند یک
مرتبه ... از جهنم بیرون میآید که بزرگی او را خدا میداند
عرض میکند طعمه ... ملائکه میگویند طعمهٔ تو چند طایفه میباشند میگوید
اول اینها شراب خوار است دوم تارک الصلوة است سیم تارک خمس است
اینها را ... از میان خلایق مثل مرغیکه دانه برچیند بعد از آن داخل جهنم
میشود جمع پیغمبران واقف گویان الا پیغمبر ما که میگوید ... بعد از آن

آتش جهنم شعله می‌کشد مردم همه میکنند دفع باد از اهل محشر بر میآید پیغمبر میآید
که زآتش میفرماید ای آتش ترا بحق روزه داران برگرد بر میگردد و میفرماید
ای آتش ترا بحق آنکه زکوة داده‌اند برگرد بر میگردد ای آتش ترا بحق
آنکه خمس داده‌اند برگرد بر میگردد ای آتش ترا بحق آنکه نماز شب
خوانده‌اند برگرد بر میگردد میفرماید ترا بحق آنکه بر حسین گریه کرده‌اند برگرد آتش
بر میگردد آنوقت خطاب میرسد که ای پیغمبری خود را بعرض حساب در آورد اول
پیغمبر آخر الزمان امت خود را بعرض حساب در آورد خطاب میرسد ای احمد
امتانت را در معرض حساب در آور پس حضرت بکمال اضطراب از برای او رو میدهد
و میرود در صفوف امت اخیار و ابرار و نیکوکاران را در معرض حساب
در میآورد خطاب میرسد یا احمد این الباقون بقیه امت
امت کی هستند انها را در معرض حساب در آور حضرت میرود آنکه ثواب
و حسنات و گناه ایشان مساویست انها را در معرض حساب در میآورد
باز خطاب میرسد یا احمد این الباقون پس حضرت سر
بزیر میاندازد عرض میکند الهی امت من گناهکارند خطاب میرسد انها را
در معرض حساب بیاور پس حضرت رسول انها را در معرض حساب در میآورد

خود چو شمع اندر میان گرد زار — عاصیان بر گرد او پروانه وار
بعد از آن ندا رسد یا احمد تنح عنهم دور شو دور شو از امت
یکقدم بر دارد آن فخر تبار — باز بر گردد بجا پرکار وار که یک مرتبه صدای
وا احمدا از امت بلند می‌شود دور آنحضرت را میگیرند باز خطاب از مصدر جلال
الهی میرسد که یا احمد تنح عنهم حضرت این دفعه دو قدم بر میدارد که یک مرتبه
صدای وا احمدا از میان امت بلند میشود دفعه سوم خطاب عتاب آمیز در میرسد
یا احمد تنح عنهم دور شو از ایشان رسول خدا نگاه میافکند و عرض میکند الهی
وعده بخشش با محمد داده — امتان را نه بهر محمد زاده — پرده از کردار ایشان وا مکن
در حضور انبیا رسوا مکن — عرض میکند خداوندا اگر بنا داری که امتم را در حضور انبیا رسوا
کنی و ایشان را داخل جهنم کنی اگر بنا داری که امتم را با آتش جهنم بسوزانی منهم
با ایشان وارد جهنم میشوم دریای رحمت الهی بتلاطم میآید خطاب میرسد
که اگر میخواهی شفاعت کنی اول مرتبه میآید که زنها را شفاعت کند خطاب
میرسد شفاعت انها با تو نیست عرض میکند الهی اگر بنا داری که زنان امتم را
آتش جهنم بسوزانی خطاب میرسد شفاعت انها با جده سادات و حضرت

فاطمه زهرا میباشد پس حضرت رسول جبرئیل وامیرمؤمنانرا بر سر قبر
فاطمه میفرستد وقتیکه میآیند بر سر قبر فاطمه امیرمؤمنان میفرماید دختر پیغمبر
سر از خاک بردار فاطمه سر از قبر برمیدارد میگوید چه خبر است یا علی
مگر هنوز یزید پلید زنده است   مگر هنوز بناهای ظلم او برپاست
زپاره جگرم حضرت امام حسن   که پاره های جگرش گرفته بر دامن
مگر هنوز عباس غریب در بدر زند   مگر هنوز زینب بریزد خون جگر ند
جبرئیل عرض میکند ای جده سادات امروز یوم الحشر است ناقه از نور
میبرند فاطمه زهرارا بر او سوار میکنند چند قدم برمیدارد حوا مادر عالمیان
با هفتصد هزار حوریه باستقبال میآید مادر موسی با هفتصد هزار حوریه باستقبال
میآید مریم مادر عیسی با هفتصد هزار حوریه باستقبال میآید خدیجه با هفتصد
هزار حوریه باستقبال میآیند ای خدا ببین که زینب دختر این فاطمه
بچه که وارد شهر شام شد مردم آنجا باستقبال میآیند خاک و خاکستر از سر
بامها بفرق اینها میریختند پس دفعتا از ناقه زیر میآید که وارد محشر
بشود خطاب میرسد **یا ایها الخلایق غضوا ابصارکم** مگر از
معصوم سؤال میکنند که فاطمه زهرا دقیقه وارد محشر میشود زنها که محرم هستند

چرا باید چشمهای خلایق بپوشند فرمودند که سؤال کننده جدام به یک قسم
وارد صحرای محشر میشود که هیچ کس طاقت دیدن او را ندارد دندان شکسته
پیغمبر بر روی دست و عمامه پر خون شوهرش بر سر میگذارد و محسن سقط شده
در بغل میگیرد و دراعه زهرا آلوده خون پسرش حسن راست و پیراهن پر خون
حسین پسرش به دوش میاندازد و وارد صحرای محشر میشود پس میآید قائمه
عرش را بدست میگیرد عرض میکند الهی میخواهم حسین را بهیئت صحرای کربلا
ببینم خطاب بجمیع ملائکه عرش میرسد که عرش را محکم نگاهدارید ملائکه پیغمبر
و علی را محکم نگاه بدارید حوریان فاطمه را محکم بدارید زیرا که طاقت نمیآورند
حسین را بهیئت روز عاشورا ببینند یک مرتبه طرف راست محشر شکافته
میشود حسین با هفتاد و دو نفر وارد صحرای محشر میشوند ای جد احسین
فاطمه نعره زند حسین را با این حالت به بیند پس چه گوید زینب از نعش برادر آمد
بالای نعش برادر رو به برادر چه گرد بر ... به یاد برادر میگفت
تنها افتاده بود عرض کرد برادر را الحال روانه نمودی شام خراب میبرانم

اسرا را سوار بر شترها نمودند و همه در پشت کوفه انتقال اسرا در پشت

کوفه ساندند تا صبح کوفه رسیدند اسرا وارد شهر کوفه نمودند از ازدحام جمعیت

شد بود زینب دختر گرامی امیر المؤمنین چند سال در کوفه بود

هر کس از زنهای کوفه می‌آمدند به پیش زینب میرفتند و درس میگرفتند

که مادر من باز پیش زینب رسیدم از روزگار بر زنها و در خزیده

الحال سوار بر شتر برهنه آمدند در میان میدان کوفه زینب سیاه پوش ملحقم

کردن اهل کوفه سیاه کردند گریه کردند [illegible] اهل کوفه [illegible]

نمود [illegible] زینب [illegible] دید زینب [illegible] آمد بر [illegible]

آه در [illegible] زینب [illegible] زینب [illegible]

[illegible]

الحمد للمولا دیگر چه بکه بلاد [illegible] زوجه [illegible] پیغمبران بده

با وجود اینکه خداوند تبارک و تعالی چه قدر سفارش فرموده است که زنان را

میازارید زیرا که اینها بمنزله اسیری باشند و ترحم بر اینها واجب است

پیغمبر اکرم می‌فرمود که خداوند عالم اینقدر سفارش نموده در حق زنان

که بر ایشان ترحم کنید که بمنزله زنها اسیر است [illegible] طلاق داد

فرمودند وقتیکه از بازار اطعمه و ملبوس که میخرید مقدم بدارید دختران زنانی

هرکسان زنده اول آن از برای زنان مقدم بدارید که اینها رحمت خدا هستند

لهذا

لهذا برای او بیهوشی کرد و دیگر چیزها که سبب اندوه و غم می‌شود غریب می‌باشد

لهذا یکی از انبیا سؤال کرد از عزرائیل که در وقت قبض تو در هنگام قبض روح

میسوزد گفت دلم به یک طایفه بسیار میسوزد و آن طایفه غربا هستند که

وقتیکه مأمور میشوم قبض روح غریبی که در غربت سر را بروی خشت نهاده

نه مادری بر سر دارد نه خواهری و نه برادر بیک نگاه حسرت اطراف و

جوانب نظر میکند از دنیا میرود دلم بسیار میسوزد و دیگر [illegible]

[illegible] میباشد که بدترین [illegible] است چنانچه [illegible]

سجاد [illegible] که [illegible] فرمودند امان از شام امان از شام

[illegible] رسول الله جمیع مصیبات در کربلا [illegible] وارد آمد برادرت را در کربلا

کشتند [illegible] شهید کردند پدرت را شهید نمودند [illegible] کربلا اسیر کردند

[illegible] صدا را [illegible] فرمود ای سؤال کننده امان از در [illegible] الله

وقتیکه ما را وارد شهر شام [illegible] اند میآمدند جلو [illegible] و میگفتند الحمد لله

که خداوند شما را کشت [illegible] اند وقتیکه اهل بیت

پیغمبر را وارد شهر شام کردند یزید حکم کرد شهر را [illegible] نمودند و جمیع رقاصان

رقص می کردند و طبالان طبل می زدند و جمیع مردمان دستها را خضاب کرده بو
دند و در آن حال یکمرد مسن سفیدی در میان مسجد جامع نشسته بود و تلاوت
قران می نمود و نیم از زن و مرد دارند هلهله می کنند و شادی می نمایند آن
مرد پیر بر سینه و چون گفتند آن کسیکه خارجی بوده و بر یزید خروج کرده بود الحمد الله
یزید او را کشته است و اهلبیت او را اسیر کرده و اطفال او را و شهری شوند که یا این
[illegible] مرد پیر خرابه جا بگذاشت از حضرت سید المختار برخواست از
میان مسجد بیرون آمد و در حالتیکه گردی قرانی بر بیرقی که از دو بود و دید الجید
سر بریده بالای نیزه که نه بزرش افتد و بام با مار رفت جلو و گفت آن
بزرگوار را گرفت گفت ای شهید که ولایت را آشوب کرده بعد به مردم را
بر گفت ایها الحمد الله که خداوند شما را بعد در راس شما اسوه نمود حضرت فر
مود ای مرد آیه قرآن را تلاوت کرده گفت آری گفت این آیه را تلا
وت نمودی و لله و للرسول و لذی القربی گفت آری این آیه در
شان ذوی القربای پیغمبر وارد شده فرمود آیا این آیه را تلاوت
نمودی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر
کم

ویطهرکم تطهیرا گفت آری [illegible] آیه نازل شده است درباره اهل بیت
پیغمبر یکمرتبه صدای ناله آن بزرگوار بلند شد ای مرد بخدا قسم که ما اهل بیت پیغمبر
و ما ذوی القربای پیغمبریم حضرت اهل بیت بدر مسجد جامع رسانیده اند در آنجا سه ساعت
نگاه داشتند تا آنکه ببینند از یزید ملعون چه حکم میشود راوی میگوید سه ساعت برد
مسجد ایستاده بودند و از غلبه شدت تشنگی رنگ شان سرها را بگریبان برده بودند و نور الجید الوجود
بیننده ببینید که ملکه هر ادر برده باشند همه دیده داغ دیده جمیع شهزادگان حقیقی باشند
اند اسیری رانده باشند در این حالت بر در مسجد جامع شام که این قدر جمعیت
جمع شده بودند از برای تماشا این کیفیت غریب همه در دیده ایم و در کار اف بر تو
بار حم کردی محمد و آل محمد از بسکه ایشان بیکس اند نداشت هر سو فتنه
از دلشان کسی خبر نداشت بعد از آن از جانب یزید پلید اشاره شد که ایشانرا در
خرابه که نزدیک سرای آن ملعون بود ببرند نوشته اند که این خرابه مکانی بود که مشرف
بانهدام و خراب شدن بود علامه مجلسی در کتاب بحار روایت کرده که چون
اهلبیت را وارد آن خرابه نمودند چند نفر غلامان رومی را موکل ایشان نمودند که
نگاهبان ایشان باشند چون اهلبیت وارد آن خرابه شدند همه گریه می کردند این

اطفال

اطفال دختر زینب را گرفتند بودند عمه جان ما را که در این خرابه مکان دادند
خرابه بر سر ما خراب می شود زینب عمه مان روی بیک ایشان نگاه می کردند و تبسم می
نمودند و می گفتند که اینجا جای است از خراب شدن خرابه میترسیدند اما نمیدانستند
که فردا یزید اینها را همه می کشند چون شب بسر دست در آنجا ابتدا قرآن ... بدر
شروع کردند بگریه کردن میان گرفتار هم فریاد می کردند عمه جان ما مگر خانه نداریم

دوران ویرانه چون کردند خانه | چه مرغان فتاده ز آشیانه | سر اندر
زیر بال غم ... کشیده اند | عزای و احبه بر کشیده اند | یکی گفت ای
پدر جان در کجائی | چرا از طفلکان خود جدائی | بیا بنگر چنان ویران نشینیم
بیا بنگر تو چون ما بنشینیم | یکی گفت ای علی اکبر کجائی | خاک عالم بر سرم

انگاه اسرا را در ... خرابه ... تا اینکه یزید ... شد یزید حکم کرد مجلس
زینت دادند کرسیهای مرصع گذاردند تخت زر بر سر کرسی قرار
گرفتند یزید ملعون گفت مجلس زینت ندارد ... بیاورید سر حسین را
بیاورید ملازمان یزید آمدند که اسرا را دارد ... یزید ملعون
یزید ملعون ... گفت ... دیگر ... بیت ...
گفت ... چرا ... گشته ... گردن ... گفت
یزید ... دارم ... گرد ... مجرب ...
یزید ... از ... یزید ملازمان یزید آمدند زنجیر
از ... دختر ... ندارم ... یزید
... یزید حکم کرد ... حسین را بیاورید ... سر حسین را آوردند در میان طشت

بعد از آنکه حضرت سکینه پدرش را در خواب دید سراسیمه از خواب بیدار شد و این خواب را از برای اهل بیت خود ذکر کرد و برادرش عباس را طلبید و فرمودند برادر جان
تو علمدار لشکر منی می خواهم بگوئی بروم جوانان خود را علی اکبر را طلبیدند فرمودند نور دیده
مردم با خبر کنی که می خواهم بکوفه بروم علی اکبر مردم را با خبر کرد شورشی در شهر برپا شد که
دیده نه دیده و گوش نشنیده ام سلمه زوجه مطهره رسول خدا بر سر راه آن حضرت آمد
عرض کرد نور دیده حسین جان من بیا و این سفر را ترک کن حضرت فرمودند جده جان خودم
میدانم که در این سفر کشته می شوم و چاره غیر از رفتن ندارم جده جان می خواهی ببینی
نشان بدهم تو را آن زمینی را که سر او یاران را میکشند پس حضرت اشاره بسمت کربلا
نمود با عجاز آن بزرگوار زمین هموار شد فرمودند ای جده جان اکنون در میان دو
انگشت من نگاه کن ام سلمه نظر کرد دید صحرائی دید صحرائی بغایت هولناکی کشته
در هر گوشه افتاده بهلاک نوجوانان هر یکی چون قرص ماه تشنه لب جان داده بر
خاک سیاه دید شه با دیگر یاران ... از تنش افکنده صیادان حرام ... خضر
دید چون جمع فرزند نور عین بر لب شط فقط مقطوع الیدین یکطرف صد پاره پاره
دیده زود ... از آن ... دیده چهار کبوترش بیکس افتاده شمر ... را ...
... ساقه ... زوجه پیغمبر از زنان عرض کرد ای پیشوای انس جان

این

این شهیدان که مدفون دشت بلاست   هر یک از ایشان بچشمم آشناست
شاه عباس و قاسم شهید است   پس سوی اکبر نظر کرد گریست   چه جان
آنکه این صحرا از خونش گلشن است   یکه باده عباس من است   پس آن حضرت
دست دراز کرده کف از خاکی برداشت و بام سلمه داد فرمودند چه جان این خا
ک را در میان شیشه کن و نگاه بدار هر وقت این خاک مبدل بخون شده مانند
باشی که مرا شهید کرده‌اند ام سلمه این خاک را نگاه داشت تا که تا ظهر روز عاشورا
وقتیکه خاک بسر عالم عالمیان رحم شده ام سلمه نگاه کرد دید این خاک
مبدل بخون شده بسر زده و بی‌دار و مستقر گریه تا که تا از قتیله یزید نامه آمایا طراده
ملد و نوشت

زید نساج میگوید که من [illegible] داشتم نیکو خصال خوش احوال
مایل بصحبت او بودم روزی گفتم چون بزیارت حضرت رسول و ائمه
بقیع میروی مرا دستوری ده تا در خدمت تو از محبت تو مستفیض شوم
فرمود روز جمعه بنزد من آی چنانچه نزدیک بزوال شد با شوق تمام
خدمت او شتافتم دیدم در خانه خود مشغول غسل جمعه است بعد
از غسل بسیار [illegible] داشت بکسر و دست [illegible] من تعجب نمودم از دیدن
با دست من بر جای زخم او مطلع شدم حجی شد از او پرسیدم که این

جا

جای زخم چیست گفت مقدمه زخم خودرا بجان برای کسی نقل ننموده‌ام
گفتم من با تو در مقام صداقت هستم بجهت من نقل کن گفت چون
از زیارت مراجعت کنیم بجهت تو نقل کنم پس مشغول زیارت شدیم
چون از بقیع مراجعت کردیم مرا بسخوان برد گفت ای فلان بدانکه ما دو نفر
گرما باهم مهدر شده بودیم و شغل ما راه زنی بود در میان خود قرار انداخته بودیم هر
شب بخانه‌ای میرفتیم شب شراب آشامیده بودیم و به بستر خود خوابیده بودیم
نگاه زوجه من گفت تا چند بسخوابی فردا شب وعده عهدی گشت و تو در خانه
نعوذ چیزی نداری برخیز و فکری کن من از شنیدن این سخن مستی از سرم
بدر رفت برخواستم گفتم چه کنم زوجه‌ام گفت نزدیک بزیارت عید بر سر است
زدار بزیارت نجف میروند بر در سر راه آنها بنشین چیزی بدست آوری
من سخن او را پسندیده برخواستم و اسب خود سوار شدم و بیرون آمدم
هوا ابر بود و نم باران میامد همه جا آمدم تا نزدیک خندق کوفه رسیدم
دیدم دو سیاهی از خندق بیرون آمده‌اند پیش رفتم دیدم دو زن زد
نجف میروند گفتم لباسهای خود را بیرون کنند آن دو زن لباسهای
سیاه خودرا بیرون انداختند نگاه دیدم گویا برقی جست و عجوزه را با دختری

اسم

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

آمده که این دختر در حسن و جمال عجیب در غواص بود من مجوجال او شدم
از خیال سرقت غافل و بخیال خیانت دران عدیم المال افتادم
عجوزه را رضی دختر را رها کن گفت ای مرد این دختر خادم من است و فردا
شب عروسی اوست این دختر گفت من امشب باختیار خود هستم
بخیر بخواهم امشب خود را بزیارت علی برسانم ~~بخشم گفت~~ من امشب
او را بخیر بر داشتم و بزیارت علی آمده ام او را شرمسار مساز من اعتنا
نکردم و دست دختر را گرفتم و از وی پیرهنش بردم و دیدم اندر خرابه
خود نظر بیفکند گفتم انتظار کراکیستی گفت بحق ام پیرم ثروت علی که برسد
من اعتنائی بحرف او نکردم بر زمینش کشیدم خواستم با او مباشرت کنم
ناگاه سر خود را بر داشت و رو بقبه مطهر کرد مستغاث یک یا الله
مستغاث مکی یا علی هنوز سخن او تمام نشده بود که ناگاه از پشت
سر خود صدای سم اسب شنیدم نظر کردم دیدم سواری بالای سرم
ایستاده میگوید دختر را رها کن من گفتم تو خود سالم خواهی رفت که نقا
نیست دیگر راهی ناگاه حیت شمشیر خشمناک بر من حمله شد چنانکه شمشیر
در غلاف بود به پشت من اشاره کرد ناگاه پشت من شکافته شد و بقدر
ده ذرع از جای خود کنده شدم و بر زمین افتادم و دیگر حال خود را نفهمیدم
اما

اما چشم من سپید گران سوار رو بجانب آن دختر نمود و گفت با سهالی
خود را بپوشید و بمنزل خود برگردید عجوزه گفت ای جوان خدا تو را رحمت
کند حالا که ما را از چنگ این بیمروت رها کردی ما را بنجف برسان که آرزوی
زیارت علی را داریم آن جوان گفت که برخیزید بمنزل خود باز گردید
که من زیارت شما را قبول نمودم آن پیرزن برخواست در رکاب آن
جناب را بوسید دانست که آن جناب علی علیه السلام است منهم هر قسم
بود خود را بقدم او رسانیدم عرض کردم جانم فدای تو باز غلط کردم آیا
توبه من قبول است فرمود خداوند عالم توبه کننده گان را دوست دارد
عرض کردم فدای تو شوم این زخم مرا هلاک میکند دست دوباره کرد و مشتی
خاک بر روی زخم من ریخت خوب آقایان مجلس علی دختر را از
از دست دزد نجات میدهد یا علی بی کجا بودی دختر تو مظلوم بصورت سکینه میزدند چرا
او را بدامانه نمودی مروت و ننگ غارت کردند که از فاطمه دختر سید الشهدا ع
مروت که بعد از اینکه کشتند بابا جان ما را من در روز قیامت ... که بعد از من
بر سر ما چه خواهد آمد ناگاه دیدیم لشکریان از میدان برگشتند و آمدند خیمه اطفال را آتش
زدند ... میگفتند یا جداه یا محمداه یا علیاه یا ابتاه این اطفال میگفتند
المسلمین ... نیست مسلمانی ... ما همه ذریه پیغمبریم
خدای اکبرم نیست ... نفس ... ای زوار حرم

و منتظر و قائم و مهدی و منصور و خلف صالح و نام مبارک حضرت در بسیاری از جاها
در قرآن هست که حق تعالی فرموده مثل نجم و عصر و فجر که در اول سوره قرآن بالفعل
واقع شده است و در سوره بقره غیبت را از آن حضرت هست و در صحف ابراهیم
صاحب است و در زبور خاتم و در تورات ماشع و در انجیل حمید و در کتاب [illegible]
مسیح الزمان و در کتاب نص [illegible] و در کتاب [illegible] اسحق و در کتاب
زمزم زردشت سروش و در کتاب اسباق بهرام و در کتاب [illegible] مهدی
و در صحیفه آسمانی کلمة الحق و لسان الصدق و در کتاب [illegible]
و در کتب [illegible] شیخ های [illegible] که بدکرفا و سیان [illegible] نشناس دارند
[illegible] و در کتاب هندویان خداشناس و در کتاب براهم
[illegible] و در کتاب جوکیان [illegible] و در کتاب [illegible] پیغمبر زنده در کتاب
[illegible] بقیة الله و در کتاب مجوس برهان الله الحق آن حضرت
حجة الله می گویند و صاحب الزمان یعنی [illegible] این عصر و مهدی
یعنی هدایت یافته راه راست هادی یعنی راه نماینده مردم بدین حق
قائم یعنی بپا شونده در فرمان حق مروی است که آنحضرت همیشه در شب [illegible]
[illegible] که مخصص است [illegible] ظهور نماید و نقش نگین آن حضرت انا [illegible]
[illegible] خوش [illegible] و مستقل القامة [illegible] شنیده [illegible]

بعد از

پیشانی و در بینی مبارکش خال سیاهی دارد و صورتش مانند شب چهارده
می درخشد چون وقت ظهور او شود در ماه رجب سه آواز از آسمان به اهل
زمین می رسد که نزدیک و دور می شنوند یک صدا این است که لعنة الله
علی القوم الظالمین [illegible] صدای دوم نزدیک شد [illegible] که آن [illegible]
[illegible] وصف می کردند نزدیک شد صدای سیم این است که هذا امیر المؤمنین
[illegible] فی هلاک الظالمین [illegible] است [illegible] تا هلاک کنند ظالمان [illegible]
احادیث معتبر وارد شده است که آن حضرت در روز جمعه عاشورا [illegible]
[illegible] ظاهر شود در حالتیکه برد حضرت رسالت در بر [illegible]
[illegible] افکنده [illegible] بدین هیئت داخل خانه کعبه شود
[illegible] بر حجر الاسود اندازد اول کسی که با او بیعت می کند جبرئیل است
که با آواز فصیح ندا کند [illegible] خلایق بشنوند هر که در خواب باشد بیدار می شود
و هر که نشسته باشد بر می خیزد و هر که ایستاده باشد می نشیند و در احادیث
بسیار وارد شده است که پنج علامت پیش از ظهور مهدی ع خواهد بود
صدای آسمان و خروج کردن سفیانی و فرو رفتن [illegible] زمین و کشته
شدن نفس زکیه از سادات حسینی در پیش کعبه یا در وقت [illegible] و خروج
کردن یمانی از یمن و دیگر از جمله علامات ظهور آن حضرت گرفتن آفتاب [illegible]

ادعوا

در نیمه ماه مبارک رمضان و گرفتن ماه در آخر شب بود بخلاف عادت
وایستادن آفتاب در میان آسمان از اول زوال تا اوسط عصر و ظاهر
شدن ستاره دنباله دار در طرف مشرق که روشنی دهد مانند ماه و سرخی در
آسمانها بهم رسد و به اطراف آسمان منتشر گردد و در وقت ظهور آن حضرت
رسد اول مرتبه علم آن حضرت با مرغانی اگر خود بخود گشوده شود و بزبان
آید که ای ولی خدا عجل قربان سرت تعجیل کن و بیرون آی و شمشیر
دشمنان خدا را بکش و هم چنین شمشیر آن حضرت از غلاف بیرون
و چنین گوید پس جبرائیل و میکائیل و ملائکهای دیگر چندین هزار صف
صف بخدمت آن حضرت آیند و صبح از روز خروج آن حضرت از کعبه معظمه ظهور فرماید
و پشت مبارک بخانه کعبه داده این آیه را تلاوت فرماید که بقیة
الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و به آواز بلند میفرماید
که ای مردم هر که مرا میشناسد بشناسد و هر که مرا نمیشناسد بگویم حسب
و نسب خود را تا بشناسد منم محمد ابن حسن ابن علی ابن محمد ابن علی ابن
موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابی طالب ابن
عبد المطلب ابن عبد مناف ابن قصی ابن کلاب ابن مرة ابن لوی

غالب ابن فهر ابن مالک ابن نضر ابن کنانه ابن خزیمه ابن مدرکه
ابن الیاس ابن مضر ابن نزار ابن معد ابن عدنان ابن ادریس
ابن ... ابن همیع ابن سلامان ابن نبت ابن حمل ابن قیدار ابن
اسمعیل ابن ابراهیم ابن طارخ ابن ناخور ابن شاروع ابن ارغوا
ابن فالغ ابن عابر ابن شالخ ابن ارفخشد ابن سام ابن نوح ابن
مالک ابن متوشلخ ابن ادریس ابن اخنوخ ابن یارد ابن ازر ابن
مهلائیل ابن قینان ابن انوش ابن شیث ابن آدم علیه السلام
ایها الناس هر که میخواهد ببیند نظر کند بسوی جبرائیل و جلالتش
بسوی میکائیل و عظمتش بسوی اسرافیل و هیبتش بسوی آدم و صفوتش
بسوی نوح و رقتش بسوی ابراهیم و خلتش بسوی اسمعیل و رضاوتش بسوی
موسی و بخشش بسوی ایوب و صبرش بسوی داود و صوتش بسوی
سلیمان و حشمتش و بسوی یعقوب و فراقش و بسوی یحیی و زهدش
و بسوی محمد و صورتش و بسوی امیر المؤمنین و صولتش و بسوی فاطمه و

وهفتمش وبسوی امام حسن وهشتمش وبسوی امام حسین ونهمش وبسوی
امام زین العابدین ودهمش وبسوی امام محمد باقر ویازدهمش وبسوی جعفر
صادق ودوازدهمش وبسوی کاظم وسیزدهمش وبسوی رضا وچهاردهمش وبسوی امام محمد
تقی وپانزدهمش وبسوی نقی وشانزدهمش وبسوی حسن عسکری وهفدهمش [illegible] ازان
باواز بلند فرماید که ای بزرگان وخاصان من بدانید که خداوند تو را برای ص
وغیره [illegible] از روی رحمت در پیش من حاضر شوید واین اواز حضرت
در همه مشرق ومغرب برسد وان سیصد وسیزده نفر که از دوران ان
حضرت اند از اطراف عالم ودر همان ساعت خدمت ان حضرت حاضر شوند
ونوشته اند که چهار تن از پیغمبران حضرت عیسی ابن مریم از اسمان نزول کنند
وهمچنین حضرت ادریس وخضر والیاس که بدریا سیر کنند وچهار تن از فرزندان
محمد ابن علی ابن ابی طالب ودوازده تن از اولاد امام حسین وچهار تن از مکه
ملکه وچهار تن از بیت المقدس وچهارده تن از شام ودوازده تن از یمن
وسه نفر از آذربایجان وسه نفر از [illegible] وسه نفر از [illegible] وچهار نفر از [illegible]
تمیم ودو نفر از [illegible] هفت نفر از بغداد وچهار نفر از اولاد عقیل

وچهار

وچهار نفر از واسط وهفت نفر از بصره وهفت نفر از کوهستان بصره وشش
نفر از ناحیه بصره وچهار نفر از خراسان وچهار نفر از جرجان وچهار نفر از ری ودوا
زده نفر از قم ویک نفر از اصفهان وچهار نفر از کرمان ویک نفر از کرمان وسه نفر
از [illegible] وسه تن از مرو وپنج تن از هندوستان وسه تن از قزوین
وسه تن از ماوراء النهر وسه تن از حبشه ودوازده تن از کوفه وچهار تن
از [illegible] ودوازده تن از سبزوار وهفت تن از طوس وسه نفر
از [illegible] وچهار نفر از خاور وچهار نفر از [illegible] وچهار نفر از مصر وهفت
نفر از شیراز ودوازده تن از طبرستان وسه تن از حلب وچهار تن از [illegible]
که همه انها سیصد وسیزده نفر می شوند بروایتی سلمان فارسی ومقداد ابن
اسود وابوذر غفاری وعمار یاسر ومالک اشتر ومحمد حنفیه وابودجانه
انصاری وحذیفه ابن یمانی وجابر ابن عبدالله [illegible]
از سیصد وسیزده تن میباشند نوشته اند که هیچ مؤمنی نماند مگر انکه [illegible]
[illegible] مانند قطعه اهن شود وخداوند بهر مؤمنی قوت چهل مرد کرامت
فرماید وقتی که ان حضرت ظهور نماید هفت وپنج هزار مرده [illegible] ظهور ان
حضرت برمیخیزند [illegible] رجعت میکنند ونوشته اند که بروایتی

پانصد

هفتاد و نه پیغمبر پیغمبر و حضرت حجت باری حاضر می شوند بعد از آنکه حضرت
روانه مدینه میشوند چهل و شش هزار ملائکه و چهل و شش هزار جنی و سیصد و سیزده
تن از یاوران و ده هزار کس از شیعیان پس جبرئیل در طرف راست و اسرافیل
در پیش رو میکائیل از طرف چپ و هفتاد هزار قرآن خوان در لشکر او باشند
که صدای قرائت قرآن گوش فلک را کر نمایند و هیچ کس باو سلام نمیکنند مگر
باین طریق که السلام علیکم یا بقیة الله فی الارض و عده و لشکر او [illegible] هزار [illegible]
بعد از آن که وارد مدینه می شوند به سر قبر پیغمبر حضرت رسالت پیغمبر اکرم
در [illegible] بیرون می آید سید اکبر محمد مصطفی صلعم در دامنه
فرشته که در آن روز گروه امامان [illegible] رسول الله [illegible] باشند
و حضرت شکایت میکنند از آنچه بر ایشان که شده از این امت جفا کار
که بعد از تو [illegible] گذشت یک یک بر اینها شکایت میکنند امیر [illegible]
عرض میکنند یا رسول الله بعد از تو در میان محراب عبادت شمشیر بر فرقم
زدند [illegible] سر [illegible] عرض میکنند ای
جد

۶۵

پدر بزرگوار چه در پهلویم زدند محسن مرا سقط نمودند و امام حسن عرض میکند ای پدر بزرگوار
زهر بمن خورانیدند نه صد و هفتاد پاره جگرم در میان طشت ریخت امام حسین ع
عرض میکند ای پدر بزرگوار بعد از تو هر [illegible] به فرزندانت ادا [illegible] گرداند آب
را بروی اهل و عیالم بستند و صدای العطش کودکانم [illegible] باید آیم
بگویم دستهای برادرم عباس از بدن جدا کردند ای جد بزرگوار جوان هیجده ساله
علی اکبرم را در برابر چشمانم پاره پاره کردند ای جد بزرگوار شادی [illegible] قاسم را [illegible]
[illegible] تیر [illegible] علی اصغرم زدند و او را بروی دست من شهید نمودند
ای شیعیان چون بدینجا رسید صدای ناله پیغمبر بلند شد گروه امامان صدا را [illegible]
و زنها بلند شد حال بیا [illegible] وقتی که گذشت قنداقه علی اصغر را بروی
دست گرفت برمی فرمود ای قوم ستمگر جفا کار [illegible]
از وی [illegible] جدا نیم. [illegible] گفته [illegible]
یاران من [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

برادرم بی‌دین جدا افکندم از ملک عرب روم به بیرون زین بار به ره کی بی‌کس
کافی نبود که آشنائی در گوشه غربت نشستم و در خانهٔ غربتی گزیدم
در ماتم اگر خوانم گریم شب و روز نتوانم از ترک برادران ناکام
ریزم از مژه اشک گلگون فام این ورد برهان کردند آخر نه سر سنگ بند
فرمود ای قوم اگر با زعم شما گناهکارم اطفال بی‌گناهند ای قوم قراه
آب به لب تشنگان این طفل رسانید تنها همین نه جرعهٔ آبش کسی نداد
آبش کسی نداد جوابش کسی نداد چون دیگران به نیزه چو تکیه کرده بود
بهر جواب گردن کج ایستاده بود ناگهان تیر سه پر دلدوز جواب داد
آهی بغیرت امه بر اصغر آب داد ناگاه عمر سعد ملعون به حرمله گفت که
ای سفید مرده گلوی علی را می‌بینی ای حرام‌زاده مطلب را یافته تیری بچله
کمان آن تیر به جا آمد تا گلوی علی اصغر جا گرفت حضرت آن تیر بیرون
کشید خون مثل فواره بیرون می‌ریخت حضرت دست به زیر گلوی علی
گرفت چون خون به سینه خون را جانب آسمان می‌ریخت بعد
از آن

بعد از آن رو را به کربلا کرد به زبان حال فرمود اصغر از عطش تشنه بی‌تاب
شدی به روی دست پدر خوب تو سیراب شدی بچه‌ای
پدر دل با تاب کرد تیر ظلم ستم حرمله سیراب کرد لب امید مرا یار
بهر جانشینی به زبان الهام بر اطفال شوی همه بود
آم اغوش به در کردی نقش مجلس شب دامادی اکبر کردی
حضرت فرمود قنداقه علی اصغر را به خیمه آوردند فریاد برآوردند مادر علی
بیا ببینان که اصغر به روی دست من خوابیده بیا ببینان که چه شیر آب
گوشتر گرد سیرابیش بیا ببینان که افتاد از تو امروز خونش ای
بیا ببینان نخواهد زد دیگر ناخن بیت بیا ببینید بعد از من
هیچ ببینید بکه ساعت چو اگر بیکی اصغر مادر علی اصغر قنداقه
را گرفت دار دل چه شد دانی قنداقه بر خون را در میدان گهواره گذارد
در خواب از جای اودی گفت ای شهزاده اصغرم ای مرغ بی بال و پرم
بکن خواب ای تاج سرم بالام لای لای لالای مسم به سم چوشم گذار
مانم

تا من نباشم دل نگار دستی بر آغوشم براد بالام لای لای

ها باری سگیام آواره از سر نتیام بگذار سر بر سینه ام بالام

چون چلکوشه قوت تو نه بر رخ نیلگوی تو گهواره شد تابوت

بالام لای لای لای

[illegible]

چشم چشم

[illegible]

وصیت جناب فاطمه با علی

بیا انده گسارم ای سپهر حشم   وصیت با تو دارم ای سپهر حشم   بنه سال امده ام در فدای تو

الیتیم ریخ در کشتابی تو   درخت عمرم از ریشه بر آمده   بهیجده سالگی عمرم سر آمده

خیر گاهه افکنده ام بر پیرم   بجای فرش خواب بگیرم   در غیاب جوان رفتم ز دنیا

نبیدم رحمت اندر دار عقبا   شبان افطار مرا از اب گردم   مه روز و شب گرسنه خواب

بداب ای امام عالمینم   به بستر بی سیارم فرزندم   سیر شان رفت به دیدار او

نو بود که هر دو مادر او   تا هر صبح گیسو شین تو تنها نه   بیس اندر سوی قبرم گیر برو

بباید صورت بر اتش بپوشم   تنی باید اینجا قلب خموشم

بیش واقعه دیگر

یاد ادورم چه واقعه کربلای تو   دل خون شود ز دیده بر آید برای تو

باد دیده براب چو براب ببندم   دل ناتش عظم اب شود از برای تو

از یاد واقعه ببینم اکبر تحمل نور ببسته   یاد آورم ز اکبر گلگون قبای تو

اهر جه که در بزم عیش چو سی بیا شود   یاد آورم ز قاسم نوکدخدای تو

طفلی ز تشنگی چه در آغوش اب   یاد آورم ز اصغر شیرین زبان تو

طفلی بیاید که جلوه اب ببندم   یاد آورم ز بیداده طفلهای تو

هر کو طفل کوچک بنشیند زنده گشت   یاد آرم از سکینه با اقربای تو

دوری چو از زمینیان بسوی آسمان رود   یاد آورم ز گوهر صحبتهای تو

شب قتل است خواهر جان بیاور خیمه مهمان بنال آهسته آهسته

یک امشب بر تو مهمانم ابی یک دفعه دامانم مال کاری دامنم

چه فردا صبح شد خواهر ز جای خیزد ابن شه برای قتلم خواهر

چه بینی شمر به انگشتر بیا حلقه بکف خنجر بروی سینه ام خواهر

مکالمه اما بنال آهسته آهسته ام با عباس

غرقه بخون برادرم آه زینب برادری کشته نکون برابرم آه زینب برادری

خسرو تاجدار من صفدر کارزار من آه زینب برادری بلبل بوستان من

نوگل گلستان من آه زینب برادری پشت پناه لشکرم بعد تو خوار مضطرم

آه زینب برادری خواستم از جمال تو مشعل نور بر زنم در شب عیش اکبرم

آه زینب برادری بیکر چاک چاک تو ز دو زنان خیمه برم پیش حرم چشم خوا

آه زینب برادری وعده آب داده طفلک تو رس مرا وه که چه آب زاده

مکالمه آه زینب برادری

امام با لشکر

گفت شکسته کمان من ز جان سیر از جهانم بعد قتل نوجوانم اکبر آرام جانم

دیده گردیده نابینا ز درد داغ قاسم چون که عباسم ز دست شد روان از تن روانم

بعد جسم شش برادر شست بتن حال در بر تا ملک گیرد کام با کرد آنند عنانم

اکرم نشنیه عون قاسم جعفر عباس اکبر هر قتل ای شهان بگر نشنیده اند رمیانم

خراب بی نمیز یتاب مرزم عزیز اکو حمیت بزنه فرزند کرام خاتم پیغمبرانم

زد سپراب طفلانم کباب از بهر آب بند اکرم ففیلکی کرده بزبان من مهمانم

باه کوفی شامی ره ببندم راه نامرز رد هم بر زنکبار از کوفه با بخیل زنانم

ام پوشیدم زخمی اگر عباس قاسم تا که نامحرم نه بیند سر برهنه خواهرانم

بیان حال صاحب سکینه خوابیدن

ستم فدای تو عمه بر سر بغر ندم هر زری فار مقلدن زنانه افتادم

تو غافل از من خونین جگر مکن عمه مرا بچشم مقیب نظر مکن عمه

غریب زار بمردم امان ز بابه دری که تشنه جان بسپردم امان ز بابه دری

مکرر نالهام ای عمه جان نمیش شده تو غافل از من مظلومه این چنین شده

دوباره گر شوم الیمه کامیاب از تو دیگر نه خواهش نان میکنم نه آب از تو

دیگر ز سینه بکاه جان ستان نکنم ز تار یانه خود دیگر فغان نکنم

چوب ستم بر این لب انور مزن بدید تیر الم بجان پیمبر مزن بدید

این سر کینیت از زده نقش بر تو راه بودی مدام زینت آغوش فاطمه

با شنه خورده لعل لب او چه گوهر یا از مس کشید تشنگی ای شمر بد

ای ملک صورت و فرشته لقا — حفظ فرشتی به هر کی فرما
یا هم حفظ ما نو پس پهبرا ... — یا رب همه عمر ... سیبا

این سر که آفتاب روی کره و کوکب نور — خونها نهاده دست بجا کشند تنور

این سر که دیده ایم بجور معاندین — او را ز دست چوب زدن در کدام دین

گفت زینب

رو سوی کربلا کنی که غم خون شده دل — گفتگوها به سر قبر برادر دارم

تشنه گشته حسین من و من از ره شش — چو نها بسته برادر ز مژه تر دارم

روی کربلا کنی که غم خون شده دل — گفتگوها به سر نعش برادر دارم

تشنه گشته حسین من و من از زهرش — چو نها بسته برادر ز مژه تر دارم

در جهت گریه ندارد نه مرا جوان ز غمش — عقده ها در دل خونین من از مصطفی دارم

روی کربلا کنی که من از سیل سرشک — شکوه ها از ستم شمر ستمگر دارم

روی کربلا کنی که ز بیداد برید — گفتگوها من مجاور در معجر دارم

رو سوی کربلا کنی که مرا از شعله آه — شعله ها بر جگر از علی اکبر دارم

روی کربلا کنی که ز سیلاب سرشک — آب بر لب خشک علی اصغر دارم

زبان حال ملیکه جناب زینب در مدینه طیبه
بسر قبر پیغمبر

اگرچه تا بفلک می رسد فغان و خروشم — دیگر چه از غم جوران نه صبر هست نه هوشم

و ما سؤال که از من کنی که امت تو — ز خجلتی که به امت در جواب خموشم

بکربلا چه شبیهم نبود روی بیابان — صدای ناله او تا بگوش رسید بگوشم

نه ای گروه دلم شد کباب قطره آبی — ببین دهید به آخر که از خلوص و خروشم

هر آنکه نکردم فغان ز بهر عزیزان — ز شور شمر ستمگر ز تازیانه خموشم

اسیر شکستن کنیم از جنب تازیانه نبود آن — مرا که شام رسید خورد تازیانه بدوشم

سکینه گفت جدا بسوختم ز تشنه لبی — بگو به ساقی کوثر که آب بردارد

رقیه گفت جدا بی من خراب — بگو ز گردن عابد طناب بردارد

نوای جدا ... که کنج نجف — سر از تراب بگو بوتراب بردارد

ز قبر دست یدالله آورد بیرون — ز فرق تیغ تو سر از آن خضاب بردارد

بگو به شیر خدا رو کنند بکربلا — دو دست شهدا را ز خاک بردارد

بگو بشیر خدا رو کنند بشهر شام — سر حسین ز بزم سپر آب بردارد

علی اکبر

زبان حال

مرحبا ای کبک فرخنده غنچه بخون — که ببینک کام از دون بردهام از دهر بر چمن
حال گر تنگ جفا شنیده عمر بگذشت — با شباب دار که رفته سته مرا کار از دست
سرم از ضربت شمشیر جدا گردیده — از غم اصحاب عنان تو رها گردیده
طاقت زخم نمانده دگرم در پیکر — جسم مجروح مرا بردم شمشیر بر
عمرم آخر شده رخصت تو ای جان دارم — یک تمنا ز تو ای بار به بیابان دارم
که مرا تا ره مگر همت تو از غم برهان — جسم صد چاک مرا تا بدر خیمه رسان
من همی [illegible] افزون است — به رم واله و لیلای غم مجنون است
برسانم به در خیمه که شاید به درم — مرهم از مهر گذارد به جراحات سرم
ای دریغا که ورا با همه جوانی بردم — داغ حسرت بدل انداخته [illegible] عزیزان دم

ای که بجز نیزه شد زاده در قامت — خیز بیا که ز جا رزه شور قیامت
زینب مضطر [illegible] بیا خیز — وقت رحیل است زینب جان ای اقامت
خیز برادر که خواهر تو در این دشت — بین تو تنها [illegible] به بلا ملامت
خیز که کربلا [illegible] گشته اکبر — کشته درا افتاده [illegible] قیامت
آه که رفتم ز [illegible] افتاد — دیده دیدار [illegible]

زانکه [illegible] که سفر کرده [illegible] — چه رسد شخص سفر کرده بنزدیک وطن
بجواد و [illegible] چنین [illegible] — [illegible]

هر شعر ما تمام [illegible] است
[illegible] ظلمت

[illegible] چون [illegible] تخت
[illegible] خلق

۷۱

بیت ان بیکس دلخسته [illegible] کوکب — دختر فاطمه محنت کش چون زینب
بعد برگشتن شام ز الم [illegible] به راه — [illegible] چه بیقرار نگاه
بشنید آه و افلاک [illegible] آتش کرد — ز [illegible] غم [illegible] فتاد غش کرد
چشم [illegible] هوش آمد [illegible] بهم زد — سخن گفت که آتش همه عالم زد
ای مدینه خجلم از تو قبول نما — خجل از بر خدا از رسول [illegible]
من [illegible] آن نور [illegible] چنین شد — آخر ای زینب [illegible] چنین شد
[illegible] — با همه رفتی تنها [illegible]
[illegible] که علی اکبر کو — [illegible] پرسی که [illegible] کو
[illegible] قاسم [illegible] — بارکه عباس علی [illegible] علمدار چه شد
[illegible] — شش برادر [illegible] کشته [illegible] دیدم
غم از اینکه [illegible] — زنم آمد [illegible]

زبان حال حضرت امام حسین در گودال قتلگاه با جناب زینب خواهرش

برو تا [illegible] شمشیرم [illegible] — تو با به [illegible] نشینی
برو خواهر حقیقت رفت از دست — برو خواهر که مادر [illegible] زینب
چه اینجا و چه شام [illegible] — [illegible] جان تو [illegible] سکینه

۳

سر اندر بر بگیرم نعش اکبر — تو از داغش بزن بر سینه و سر
سر قنداقه پرخون اصغر — تو اطفال بی باب برادر

زبان حال حضرت ابا الفضل با علیا جناب زینب خاتون

زینبا بنگر که حالت غمینم — از فراق یاران آه آتشینم
کوفیان تشنه جمله در کمینم — سوی خیمه برگرد خواهر غمینم
تا به زیر خنجر تنگدل چنینم — چاک گشته فرقم تا میان ابرو
مردم از فراق نوجوان مه‌رو — دشمنان گرفته دورم ز هر سو
نیزه سنانم آمده بر پهلو — سنگ بر سرم قسم خورده بر جبینم
چون خدا تو را دربدر بخواهد — در غم اسیری خون جگر بخواهد
بلکه خواست ما را در خطا بخواهد — دخترم سکینه که پدر بخواهد
وه تسلی از غم دختر حزینم — امید بینی دیده ترم را
تو مگذار نه بینی بی مادرم را — به تقدیم سازم کلثوم حرم را
سر جبینم بگیرم نعش اکبرم را — تو برو بخیمه نزد عابد حزینم
من دعا به شامی در بدر نشینی — زانکه می‌شناسند وقت پادشاهی
کو جای از خدایم خواهر غمینی — یا برو بخیمه تا مرا نه بینی

یا ببینه چشمم تا طاقت ندارم نبینم — یا برو بخیمه تا مرا نه بینی
کشته شده جوانم در روی جانان — شه برادرم در دو های جانان
اول نبادت در رضای جانان — یا به امشب از کجا اندرهای بیابان
ساربان بگیرد دست نازنینم
از خیمه که بیرون بیا ای دربدر لیلا — ای خون جگر لیلا ای بی پسر لیلا
با دیده گریان بیا ای دربدر لیلا — ای خون جگر لیلا ای بی پسر لیلا
مادر بیا سیرم ببین وقت — جدا شد حکم خدا شد
اکبر فدا شد
هرگز نمی‌بینی دیگر روی پسر لیلا — ای دربدر لیلا ای بی پسر لیلا
شیری که بتنها داده مادر حلالم کن — ترک وصالم کن مرده خیالم کن
از اکبرت بینی دیگر قطع نظر لیلا — ای دربدر لیلا ای بی پسر لیلا
مادر اگر رفتی وطن بر گو رفیقانم — ای سوختن جان در دو هم دامنم
داغ دلت کرد دوران بر — جا تازه تر لیلا ای دربدر لیلا
ای خونجگر لیلا

کاروان رهای شده سوی شام ویران قافله سالار ما
شده در بیابان ساربان آهسته ران ارم بیاید تا مرد لجوی ان
ورزش نماید چنین کنم ای دوستان مهر خواهر را کس نه بیند در جهان
یا بیدار

هر برادر را که ببلا جان تو   جان نور عینم ... ساربان همی ماند

همیگو حسینم رفتم از کوی ما تو ای پادشاه دینم   کی شود قسمت دیگر روی تو ببینم

مکالمه زینب با حرمله

بحال هر نفس وقت فغانست   [illegible] شاه [illegible] است

که این شمشیر زهرآلود بوده   [illegible] حیدر نموده

جوابه داغ زهرا [illegible] کامانی بی پدر شد

گریبان چاک فرزند نبی را است   [illegible] سداد است

بگو زینب زنان افغان برآرد   که زخم هر نفس مرهم ندارد

الا ای دختر خاتون قیامت   سر سبطین پیغمبر سلامت

برآمدی چرا [illegible] من   نامه بگو شکسته [illegible] با صدای من

جو شمشیر تنم ز فخر تن پاره پاره کرد   رحمی نکرد بر [illegible] من

می خواست مادرم که رود [illegible]   آرد بعید نیاز عروسی از برای من

اکبر [illegible] بچه سر از زه [illegible]   چشم سکینه باز نبود [illegible] رفقای من

بابای [illegible] بر فغان [illegible]   شبهای جمعه [illegible] از برای من

دردا که تشنه مردم و رالحظه میرود   شط فرات موج زنان از کنار من

جان میدهم براه رضای خدای پدر   بر بند از وفا تو کفن بر تنهای من

استغاثه علی اکبر

که سلام من بخواب پدر   بفدای کوی تو تشنه پسر   تنم پاره پاره سرا اکبر

ز سنان خنجر جان ستان   چه شنید ناله او حسین   شه تشنه [illegible]

سوی قتلگه شده از حرم   همه خون دل بر خش روان   چو بدید نعش [illegible]

همه خون دل ز چشم بیکند   ز صدای [illegible] شنید که علی بحق شده [illegible]

به بر تن کشید بصد تعب   به لبش نهاد ز غصه لب   به فغان گرفتش از آن سبب

که زبعد تو [illegible] دوران   علی ای چراغ امید من   علی ای جوان رشید من

علی ای نهال رشید من   که بخاک تیره شدی نهان   تو که باوفا پدر ای پسر

برغم جوانی نظر   ز تمنت شکسته را اکبر   که بهار عمر تو شد خزان

حسرت با بلبل باغ شه لب تشنه بزد   چند فغان ز جگر ناله جانسوز زند

ای از [illegible] تو ز خون [illegible]   [illegible] حسین [illegible] سخن از روی [illegible]

گفت ظالم ز جفای تو در افغانم من   بیش از این جمع ستم دیده پریشانم من
گفت ای آنکه ز غم ناله برافروز داری   همچو هلال از چه تنی خسته و لاغر داری
گفت ظالم تنم از آن خسته و لاغر دارم   که به دل داغ پدر مرگ برادر دارم
این یکی دست برخ رحمی نبت سرا   وند گردست بزنجیر طنابت سرا

ای یزید ای لعین ستمگر   چوب بردار از این لعل گوهر   شرم بنما تو از روی پیغمبر
این مگر نیست قوات پیمبر   اکرم الطف لوکان کافر   ای لعین این لب پیغمبر
نوجوان زی اکبر چه کرده   شیرخوار زی اصغر چه کرده   این مگر نیست قوات پیمبر
اکرم الطف لوکان کافر   ابنه منزور نکرده منشی   از چه با ما اسیران بطپشی
نامسلمانت لو هم از قریشی   این مگر نیست قوات پیمبر   اکرم الطف لوکان کافر
از چه ریزی برخ درد جامت   بس بود غصب حق امامت   خود چه گوئی بروز قیامت
این مگر نیست قوات پیمبر   اکرم الطف لوکان کافر

الا ای عقاب خجسته پر م   بهر نعش بی‌خدام میان حرم   اگر میروانی تو با شور و شر
رسیدان بر نعش جسم زارم ببر   اگر میروانی تو با شور و شر بر زود بی جرده بیابانم حسین

خفتا با مرا اربری یادرم   ا مرحسم به سهندو بر خم سرم
بگوای پدر رفت غم در برست   برزود بیا و بدید اگر هست
جوانم جوانم جوانم جوا   بجهدم کرکا مرانی   ایا فی
سکینه زبیه رقیه زبا ب   چه بیوی سر ملبه وریج تاب

بکار خویش باش ای شیر مشغول   که دل بر زندگی دیگر ندارم
نکش تیغ نکشی نرازم کردیگر   به دوران من علی اکبر ندارم
شه و هم زلی جز نصحت نشنزنش   در این دشت بلا یاور ندارم
دم برگشت در دل آیه رذیش   بغیر از دیدن مادر ندار م

ای سر کجی امید حسین   نوکر با وار رسنید حسین   محرم ارگفت شنید حسین
آه که خم شد کمرم وای وای   من پدر زینب پسرم وای وای   ای پسر انگاه گذشته آمده
مادر پیرت سر راه آمده
و عده انجاز تو با دل   با دل پر حسرت آه آمده   آه که خم شد کمرم وای وای
من پدر زینب پسرم وای وای

ای ساربان آهسته ران آرام جانم کنده   بنی سکینه طوطی شیرین زبانم کنده
ای پر از آب ماندست از قافله   ای وای در این مرحله اوج روانم کنده

نه مادری نه خواهری نه باب نه برادری ایکو غریبان بکه غربی از در خرابم کمنه

گفت در کنج غم و درد غریب الغربا نه پسر بر سر نه خواهر نه یاور مرا

ای اباصلت بیا

ای اباصلت بیا

نه طبیبی که کند چاره و درد دل من ای اباصلت بیا شد طبیبم اجل سیل شرر شکست دل

ای اباصلت بیا فرش این حجره تو بر چینی ز حجره به بند تا غریبانه دهم جان

این تشت بیاور که نهم زیر سرم تا که آید پسرم پسرم زود بیا پدر پسرم تا که شد

نوجوان بود بیا ای نقی چشم براه تو و در فکر توام جان فرزند مرا

برادران ای دو جا جانب معصومه ببین بگو ای خواهر جبین خواهر جان

تو غایبت به بالین رضا بوی طوس بیا پسرم زود بیا

چه سازم به تقدیر تو نه تیر خورده تو که سنان ضرب شمشیر

بر روی خنجر شمر آید به شیر ترکت الخلق طرا فی هواکا

نه جان در ره همت ای داور گذشتم هم از عون هم از جعفر گذشتم

هم از اکبر هم از اصغر گذشتم ترکت الخلق طرا فی هواکا

خوردش تو که سنان و صورت قرآن خوردش نعل سمند جسم عریانت

و تا

خورده نعل تن چو سه غریبان ترکت الخلق طرا فی هواکا

دهم در ره همت ای حسین تو آنا عیال اطفال فدای معشوق دانا

برادر با پسر کردم فدایت ترکت الخلق طرا فی هواکا

فلک تقتل شه تشنه لب شتاب نمودی دل رسول خدا از غم کباب نمودی

تو منع آب نمودی تو از حرم پیمبر دل بتول فاطمه از این مصیبت کباب نمودی

به سر که همیشه به عزاو میگرد زخون خنجر از عاقبت خراب نمودی

سر تو زینت کشته به سر نیزه سوار بود تو زینب جلالت تو به تهی شراب نمودی

به تقاضای یزید عنید شمر ستمگر بنای خوانه دین ز زمین خراب نمودی

زهرا احمد مجتبی اسیر جگرخون ورود و شام به چنگ دف رباب نمودی

این نه بود که با شمر سواری زینب ز کینه بازوی او بسته طناب نمودی

شیعیان در شام در بزم یزید بر سکینه نوبت افغان رسید

دید یک طفل اسیر زار و دارد از بی معجری دستی به رو

بس یزید او که بجای او کرد معه ازان لقا که بابای تو کیست

گفت بابیم حاجی ست ای یزید — از دل امید مرا طفلی برید

گفت از چه صورتت نیلی بود — گفت جای سیلی بود

باشه از چه گردن تو خون چکان — گفت باشد جای زخم ریسمان

سخ موی گفت اندم با یزید — این عجب بشنو زبان ست ای یزید

هر که شخص تو او را از کرم — بخشم او را کنیز و خدمتم

چون سکینه این مصیبت را شنید — سر زنان بر دامن عمه دوید

گفت ای عمه جانم الامان — کی کنیزی کرده ام اندر جهان

زینب اندم گفت با آن سرخ مو — لال گردی این سخنها را مگو

این که خواهش کرده ای بهر کنیز — نزد بابا شیر بی بلای یزید

چادرم اسحاق به تهمتا

مکالمه جناب زینب با یزید

[illegible] از ... [illegible] — ریش [illegible] تو [illegible]

و [illegible] تو [illegible] از تو — و [illegible] [illegible]

[illegible] بار [illegible] اسباب از تو — بر سر [illegible] زن [illegible] [illegible]

[illegible]

دست [illegible] تیغ [illegible] از تو — خیمه [illegible] زنان [illegible] از من

[illegible] خولا از تو — [illegible] خولا از من

خار و خاک [illegible] از تو — در [illegible] از

بر سر [illegible] خون [illegible] از تو — [illegible] از من

چوب [illegible] از تو — [illegible]

مکالمه [illegible]

[illegible] ستان گفت — [illegible]

از [illegible] از [illegible] — در [illegible] باب [illegible]

[illegible] — خفته [illegible]

سر [illegible] گشته [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] از [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ندانم این همه خوبان چه بود تقصیرت که آن به تیر زنند وان یکی به شمشیرت
شکست پر اسعد است زنوک خدنگ شوم فدای تو سینه پر از [illegible]
قدت خمیده آن [illegible] علی [illegible] نموده ام همه [illegible] جوان [illegible]
فتاده زانوت [illegible] زمین [illegible] نموده [illegible] زمین [illegible]
چنان زنند ام [illegible] رها بابی که [illegible] از نموده زنجیرت

برادر رفتی از تو ماندن از من نخوابم آتشی از تو دیدن از من
بجا [illegible] از تو دو [illegible] ستمها که دیدن از من
تن صد پاره قاسم ترا بس عروس بی [illegible] شنیدن از من
همه اکبر صد پاره از تو ز لیلا سوز و درد و شنیدن از من
ز تو تشنه لبی [illegible] اصغر رقیه درد و زاری مردن از من
[illegible] از تو تحمل [illegible] شنیدن از من
ز نیزه بر زمین افتادن از تو تحمل زن [illegible] از من

شه دین گفت من از بهر شهادت [illegible]
[illegible] قطع [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible]
[illegible] از همه جهان [illegible]

ز بیعت [illegible] آموزش [illegible] جانم بجا دو چشم [illegible] بجا
چو من [illegible] فدیه رحمانم بجا من ملک [illegible] فردوسی برین جانم بجا
[illegible] در این دیر خراب آمدم

۷۸

تنش [illegible] شبیه اکبر [illegible] ابن زیاد و عمر شمر شریر
[illegible] طفلان صغیر [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] اند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نشناخت [illegible] از مادر [illegible] زادم

گفت شهزاده کی [illegible] به بیمار رسم کار [illegible] زینت [illegible] حرم
نیست دیگر نفسم
نیست دیگر نفسم
[illegible] زنده به [illegible] رسم
نیست دیگر نفسم
[illegible] از [illegible] بجوان
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] یارکم
نیست دیگر نفسم
[illegible] از [illegible] رسانم
[illegible] خلق [illegible]
برسانم [illegible] که به [illegible]
[illegible] یارکم
[illegible]
نیست دیگر نفسم

۷۹

[illegible]

گوینده امام رضا

صبا بر سوی وطن [illegible] که [illegible] شهید [illegible]

[illegible] عجم [illegible] [illegible] آتش [illegible] رای [illegible]

نه [illegible] نه [illegible] جدا از اهل خویشتن شدم غریب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

غریب ای غریب از که داری نوا — که آتش بدانگونه [illegible] سرا

که داری نوا — غریب ای غریب

کجایم که ای مرغ خونین جناب — مرا قاصد [illegible] کربلا

خونینی جناب — غریب ای غریب

ببر [illegible] خونینی [illegible] — به آنگونه نالان [illegible] جدا

[illegible] — غریب ای غریب

[illegible] [illegible] — خدا را [illegible]

[illegible] — غریب ای غریب

بنوا ای مرغ [illegible] — رباب [illegible] ای غریب

[illegible] — غریب ای غریب

کجایم که [illegible] بینوا — [illegible] شهید [illegible]

[illegible] — غریب ای غریب

[illegible] ای مرغ خونین [illegible] — که داری نوای [illegible]

خونینی [illegible] — غریب ای غریب

[illegible]

چه سبب ز کربلا کو خبری دهند ما را | نه بهار کی چاره جمعی دره ببعد ما را
فغان که چرخ بر افروخته آتش دل ما | که تیره گون ز خونش چراغ اعطا
سکینه سر نگونی ز خواب در شب قدر | اگر بود آنکه مهد به روز فردا
چون پدران اگر جگر که تن زرد دار | نی شنیده نگر روز به روز کربلا
سر زیده با پاین سر حسین به تنور | خدا ان صبر ده بر زینب قصه زهرا
ستاده عابد بیمار پای تخت یزید | نشنده بر سر کرسی زر رضا

مگر که بود آن شمس شاه بی نور که از غلط فلک تا له پیشما بود
کفن نبود که بر بود بهر شاه شهید | که تا سه روز تنش روی خاک پنهان بود
ذکینه زینب بی آن در دو دندانش | سر او فلک که دره او جبرئیل دربان بود
بردی نعش ای اکبر جوان کربلا | چه سوی خون شن آشفته در پنهان بود
ذات آن شاه سر ز کربلا تا شام | سکینه تشنه آب ز سینه نان
سوار شام سراسر سوار بر مرکب | پیاده عابد بیمار زار نالان
شام جمله خلایق بجای شخص شب | شام تا سحر زینب اندر با فغان

مرحبا یک فاطمی که آمد جبرئیل | مرحبا زود آمد حسین
حبر کربلا برای آمدی | با حسین لحد آمدی

ساربان رفت و از بند جدا گو کجا بیایم
آتش تیر به سینه نیش زند زنو بهر دوا
انشب اگر سر رفت مهمان خویش
میندانم چه دوری زخم خبران ۹

بر بوستان رسان نوشن اول سلام من
زنگه بگو بریده بر خون پیام من
چه بوستان چه بوستان چه آب خوشگوار
یاد آور بیمار تب تشنگی بهر دیار
شبها چه بنگرید بسوی ستارگان
یاد از زخم پیکرم آرید شیعیان
آئید گر شبی بقصد زیارتم
بینید سوز گر بینید و شب شهادتم
ریزید جمله قطره اشکی برای من
تا پس دامنان اشک بلا خونین بهای من
روزی رود بیرون ز بند شرار گلشنی
بینید بلبل بعد افغان شیون
یاد از گل جمال ارم کنید
نکر صدای العطش دل نرم کنید
نور سید الشهدا

گفت شه وقت به نشر بخوابا
قاتلا در دست شمشیر آمدی
در رزم رفتی بد بخت کربلا
قاتلا من عاشق جان دادنم
زنگی چرا در آمدی
قاتلا خنجر بکش حلقم ببر
بیش از انشا من مردنم
خنجر من مصطفی بوسیده است
سر که از فعل عالم از تو بستر
زینب آسیب نقاب تو شنیده است
قاتلا آهسته سر ببر از دانه بگذر
تشنه دارم وصل جانان آرزو
ای قاتلا جدم نبود در انتظار
رحش سر را کن جدا از گوی ۸۰

بی نهایت تکیه عمه جان که مهمان آمده
ای امام حیران عمه بیچاره بپایان آمده
تن تو زخم که مهمان آمده
مهمان ای عمه جان تا چرا تشنه بگو
نه برای لب صحرا حیران آمده ۸۱
سر در دشت حیران آمده
از روی طبق بردار و ببین در دنبال
که من از سر خون شما آمده
در دشت تمام آمده
تا به کی گستم عمه جان رفته تن همه
ای بابا بیچاره از شام آمده
کی تعلیم که مهمان آمده

قدم ها برخیر خانه تو امروز آشنا روی
خانه ما قدم ها امروز فرش
از سفر ها خیر آمده
ای بلبل ای آمده
بهار از با آخر آمده
قدم ها خاطر تن ظاهر و از سایه
لعل و تن از سر و کس
پروردم قدم تو استقبال
ای از لب زخم تن جهان

برادر زکوی تو رفتم چه سازم
که نگذاردم شمر بد اختر اینجا

روم من بشام تو اینجا وطن کن
که باشند بی بابک و بی پدر اینجا

اگر جامه از تن زینب باشند
علی اکبر اینجا علی اصغر اینجا

چه رفتم بر خنجر زده گلویش
که باشند زنانی به از کوی را اینجا

دل ساربان هم بما نباید
ندانم چرا منزل نکاشف اینجا

تو رفتی و ای انگشتر خاتم دیگر
نمانده چه بهر شهر اینجا

جدا ... ز رفتاده پیکر تو
چه حالت است این بند در دختر تو

ز بیداد ای پدر نگذاشتندم
که جا سازم در این صحرا بر تو

سکینه چاره را در این بیابان
چه شد انگشت تو انگشتر تو

بلطمه با سر کوه قیامت
که بر من نکرد او ... از بر تو

رها سازد مرا تا از بلا ...
چه شد عباس که با سر لشکر تو

پدر جان رفتم نگذاشتندم
تنم زار از گلوی اصغر تو

دم دردم گلویش ز نزاری
پدر نبود و اشک از مادر تو

ز نگی در ... آغوش زینب
چرا جا کرد سینه شد بستر تو

شب غم بیلا با ...
که بند رخ جله بهر اکبر تو

[illegible]

خدا جان حاضرم تا رخصت را ماه
تا بریزم بر رخ‌هایم اشک دوام
که بگذار بمیرم ...
تا بیندم ...

[illegible]

حضرت ... برادرم دلاور کربلای حسینی
بیا کنیم ... غم سوگ عزای حسینی

بیا برادرم به بینم ... افتاده بی
ز صد زخم ... قامت رسای حسینی

بیا برادرم به بینم زیر خنجر شمر
که تر نمود ... خشک جانفزای حسینی

بیا برادرم به بینم حضرت عباس
کجا ز پای فتاده ... در هوای حسینی

بیا برادرم به بینم ... اکبر
کجا نموده سر و جان خود فدای حسینی

بیا برادرم به بینم زینب انگاه
کجا ... ریزد برای حسینی

باید به کامرانی در فصل بهارت من اکبر بکم که ناله در فصل خزان دارم

فرات از رود عباس از نظار در شر منزله نجابت در عزائش با اشک رید گان

بهمان رفتی خونین ریم بسیار تمکین بیت نجابت را که شور بهر بین دارم

نمیگویم پدید آرند در حال از بعد زندانی ولی شوری که من دارم ز نیوب خبر ها

رسم زستم داغ فراق تو بر دل داند خدا از این درد دشوار از باد عشق

تشنه تو در لب فرات ماه معین بکام سوار زند قائم این درد را که

گویم این هم نجا برم کماند بخشد قاتل تو در مقابلم من زنیم که سلسله ۴

هم مرز اینک میان سلسله در سلاسلم ای سر ز تن جدا که نمود از بدن

جدا دستش که زانش بدرد حمایلم دست رحیل تشنه از این دشت در زفط

بر خیز ای برادر نبنشان

بمحملم

ز تیغ بر سر دی سوط ستمزاد محشر رفت ز بر شر دیگر

روز نشره نزد نسا م چه با لب داده ام بله نیز ای تبع ز آمد

آز آن رحم که ز دل نالم را دردید بر فتر خسی زینب مضطر

گفت ای عباس برادر هم زهر تکریم کمالی بالدوام که مرا تیره بر سرم

نعت بمطعر عرب

زینب چه ... از تشنه نیست ... زینب

۸۳

... داغ عباس جوان ...

... [illegible] ...

ای قوم نفاق

این داد از فراق

[illegible] ... ای قوم نفاق

این داد از فراق

[illegible]

ای قوم نفاق

این داد از فراق

[illegible]

[illegible]

رضا جانم رضا جانم رضا جان

[illegible]

رضا جانم رضا جانم رضا جانم

[illegible]

۱۳۰۹

۸۵

[illegible]

وز آتش عشق تو میسوزم همه دم   آتش همه را بجان شد کلهای تو بینم   هر لحظه خلیل آسا شعلهٔ تو بینم

[illegible]

من کلام باباطاهر عریان

[illegible]

فلک در قصد آزارم چرائی   گلم گر نیستی خارم چرائی
تو که باری ز دوشم بر نداری   بروی بار سر بارم که ناری

بوره سوته دلان واهم بنالیم   ز هجر روی آن بردا بنالیم
بشیم با بلبل شیدا بگلشن   اگر بلبل ننالد ما بنالیم

[illegible]

۸۶

[illegible]

وز فلانان بارها آتش آیو   بیا بگشو سر کیسه اطلافم   منه در سختن درد فراقم   بطاق حیف ابروی کندست   کرم حیف ...

[illegible]

زنگ خاطر ما جز غم ... رو دیم
ز ... جز ... نه ... سر ... بو

اگر در هوای ...
... زردی که ... نشیند

سری دارم که با آتش نشیند
... دارم که با آتش ...

[illegible]

[illegible]

تو که سلطان زبان خط نداری
... تا ... بهمان

نه که تا خنده هم سبوحه
نه که تا برده ره در خرابات

حرمت آنان که دایم دردی زنند
بهشت جاودان با نور بنشانند

حرمت آنان که ... بشناسند
که همه وقت ... الله کار بشناسند

[illegible]

۸۷

[illegible]

٨٩

[illegible]

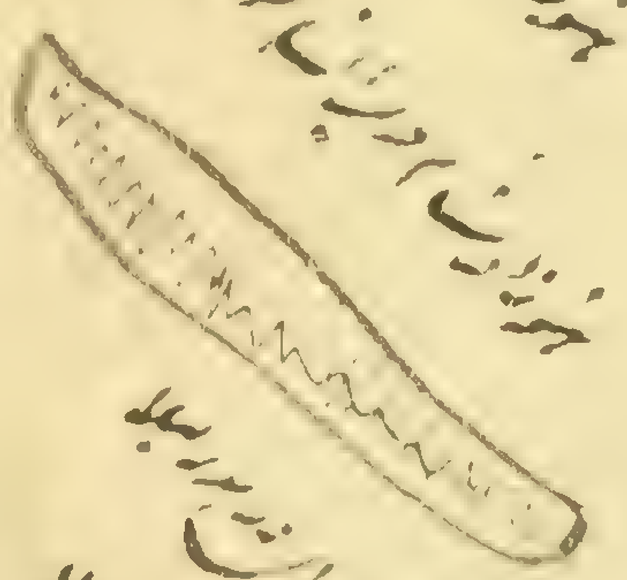

[illegible]

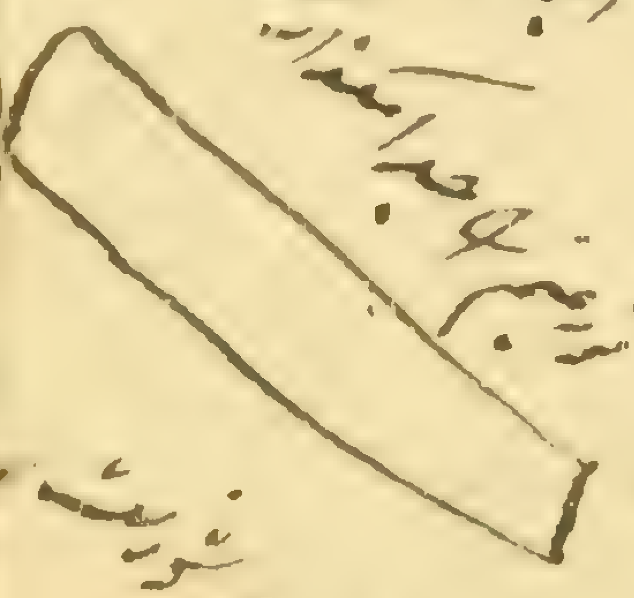

[illegible]

[illegible]

بیفت ای شکر در رود [illegible] و در این مجلس اندام [illegible] به بروی [illegible] کجا [illegible] زینب [illegible]

[illegible]

[illegible] زینب [illegible]

[illegible]

[illegible] در پیش [illegible]

[illegible]

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

بازبین شد
۱۳۷۱ش

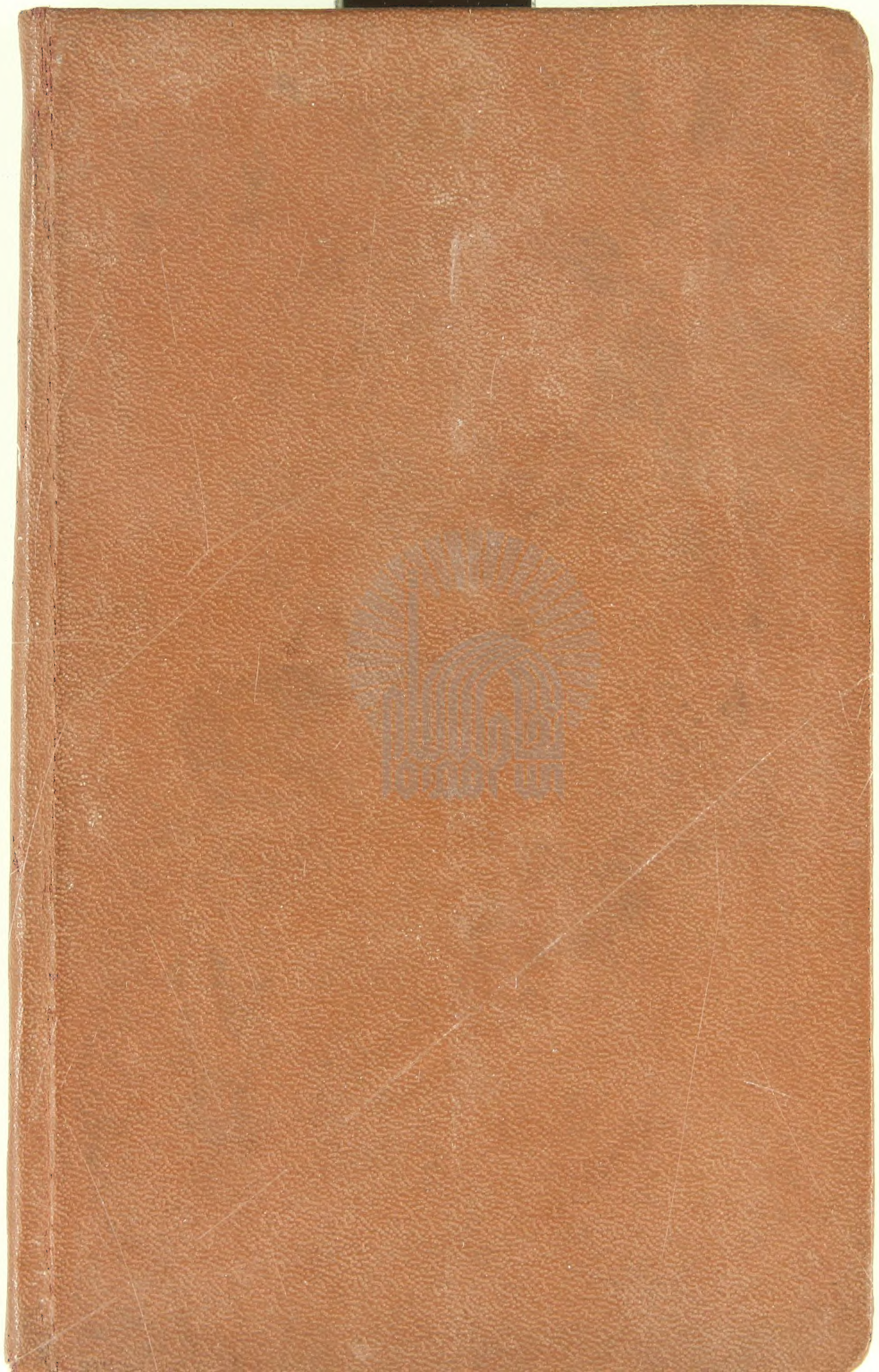

۷۸